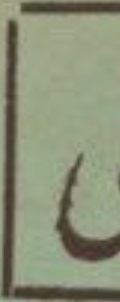


Adab. Kabul
Vol.2, No.2, Sumbulah 1333
Sep (August 1954)



Ketabton.com



مجله سه ماهه

مطالبا این شماره

شماره	مضمون	نویسنده	صفحه
۱ -	عرض مرام	عبدالغفو (غرقه)	۲
۲ -	تاریخچه پوهنهی	پاینده محمد (زهیر)	۱
۳ -	پاره از مختصات زبان عربی و مقایسه آن با فارسی	عبدالاحمد (جاوید)	۶
۴ -	فن و طب در تاریخ مدنیت اسلام	ترجمه غلام حسن (مجددی)	۱۳
۵ -	وروستنی هیله	ترجمه محمد اسماعیل (زاهل)	۲۰
۶ -	سبک	ترجمه عبیدالله (شیواپانا)	۲۱
۷ -	نکته چند در باره تدریس جغرافیه	ترجمه عتیق الله (معروف)	۲۴
۸ -	در نورستان چه دیدم	احمد علی معتمدی	۲۹
۹ -	لندی - یان نخستین و مهمترین ممثل و معرف		
	کلنور ملی ما در جهان ادب	محمد حسن (ضمیر ساپی)	۳۴
۱۰ -	خزان	استاد ملک الشعراء (بیتاب)	۴۳
۱۱ -	صدا نیزه آب از سر گذر کرده	عبدالغفو (غرقه)	۴۳
۱۲ -	مخمس بر غزل استاد بیه اب	شایق	۴۴
۱۳ -	غزل (لار)	حمید	۴۵
۱۴ -	دل بردن و وفانمودن گناه کیست ؟	سید محمد داود (حسینی)	۴۵
۱۵ -	بی رهبره یون د عشق په لاری گران دی	رحمان بابا	۴۶
۱۶ -	ماهتاب	صوفی غلام نبی (عشقوی)	۴۷
۱۷ -	عاشق کشی مکن صنما زانکه نار و است	عبدالغفار (فروزان)	۴۷
۱۸ -	فروئید و نظریاتش	ترجمه غلام علی (جوان)	۴۸
۱۹ -	ضایعه اسفناک	عبدالغفو (غرقه)	۵۴
۲۰ -	مرثیه	استاد ملک الشعراء (بیتاب)	۵۵
۲۱ -	ترانه غم	گل احمد (فرید)	۵۷
۲۲ -	بملک جاودان رفته	غلام سخی (امین)	۵۸
۲۳ -	یک تن از آن مردم بیدار رفت	عالمشاهی (نقطه)	۵۹
۲۴ -	در یغادر گذشت استاد و الا هاشم شایق	محمد رحیم (الهام)	۵۹

18 APR 2005

6 CONTINUATION 6

ادب

علمی ، ادبی ، اجتماعی ، فلسفی ، تاریخی ، جغرافیائی

سال دوم شماره (۲) سنبله ۱۳۳۳ - محرم ۱۳۷۴ - ستمبر ۱۹۵۴ - نمره مسلسل (۳)

عرض مرام

بیاری خداوند پاک و توانا نگارندگی مجله ادب را سرازین شماره بدوش ناتوان خود میگیرم و امیدوارم بسائر حوصله افزائی و رهنمائی های مفید مقام ریاست پوهنحی و استادان محترم و همکاران ری رفتا و فضلا ی ادب دوست کشور بتوانم بساین وظیفه مهم علمی و ادبی که خدمت بادب بناستانی کشور و کمک باطالین علم و معرفت است طوریکه لا تقشان آن باشد پرداخته و بهتعمیل آمال و تمنیات نیک این موسسه و متصدیان آن که همه اهل علم و فضل بوده خواستار ترقی این خاک و تنویر افکار افراد آن با مشعل دانش و ادب اند موفق گردم .

گرچه من خود را در مقابل این وظیفه بزرگ و مهم خورد و فنا چیز میبینم و اینکار را از توان خود بلند میدانم اما تشویق استاد محترم رئیس صاحب و سائر استادان فاضل پوهنحی مرا امید وارساخته و جرئت بخشید که باهمه کم مایه گی دست بکار زده و این خدمت علمی را مستقبل گشته بتعمیل آرزوی نهائی خود که خدمت بوطن مقدس و جامعه محترم افغانی است بقدر امکان بکوشم .

هدف و مرام نشر این مجله البته بخوانندگان عزیز معلوم و هویدا است و حاجت به تذکر مجدد ندارد . البته بنای این کار بر کمک مزید بسامحصلین فاکولته ادبیات و جهت استفاده آنها نیکه نمیتوانند از نزدیک از دروس این پوهنحی مستفید گردند نهاده شاه مطالب و مند رجعات آن طوریکه در شماره های گذشته دیده شده همه علمی ، ادبی ، فلسفی ، تاریخی و جغرافیائی بوده و خواهد بود .

ضمناً از خدمات قابل قدر بنیادگی یاری مدیر مسئول سابق این مجله که در نشر
دو شماره اول و دوم آن زحمات زیادی را بخود هموار نموده و باحوصله فراخ با تمام
مشکلات وارده پنجه داده و موفق شدند یاد آوری نموده و من هم سعی خواهم کرد که رضایت
خاطر قارئین گرام را از هر حیث حاصل نمایم و طبق ذوق نفیس شان درین مجله
مضمین دلخواه شما را بمنصه، نشر و اشاعه بگذارم. این کار البته وابسته بکمک
و استعانت ارباب قلم و فضیلتی علم دوست این کشور با ستانی خواهد بود که با ارسال
آثار خود بر ما منت گزارده افتخار بخشند.

در پایان مقال اعتلا و ترقی افغانستان عزیز را در سایه هما پایه شاه جوان بخت
و ادب پرور همیشه از درگاه رب العزت خواسته و بخود و سایر افراد این خطه پاک
توفیق خدمت میبخوام.

عبد العفو (غرقه)

(ب)

تاریخچه پوهنځی

متعلمین و معلمین متذکره به تعلیم و تعلم مشغول و اساسات اداری و علمی طوریکه شایسته جریانات یک فاکولته بود یکی بعد دیگر تکمیل و ترتیب شده رفت، چیزیکه بر تبار سال تعلیمی ۲۳ و ۲۴ می افزاید همانا سر رشته امور اداری و تهیه لوازم لیلیه و دیگر تسامان ضروریه و ادوات علمی و اداری فاکولته بوده که بالاتر از همه تاسیس و ترتیب یک کتابخانه مختصر و پاره از ضروریات علمی دیگر بحساب میرفت، در اوایل سال ۱۳۲۵ موقعیکه مرکز علمی و اداری پوهنځی ها یعنی پوهنتون کابل افتتاح و واریسی علمی و اداری آن به شاغلی دکتور عبدالامجد وزیر فعلی معارف سپرده شد، پوهنځی ادبیات هم ازین واریسی های علمی و اداری مستفید گشت و در پیشرفت و تقویه آن قدمهای مهم و سریعی برداشته شد.

در اوخر جوازی سال ۱۳۲۵ بناغلی دکتور میر نجم الدین انصاری رئیس فعلی دارالتالیف و وزارت معارف بحیث رئیس پوهنځی ادبیات انتخاب و از توجه و زحمت کشی آن مرد فاضل رونق فاکولته روز بروز خوبتر و وزیباتر گردید. چیزیکه بر تبار زاینده می افزاید و تحولات اداری و علمی اینموسسه را نسبت بسابق وسیع تر نشان میدهد مواد ذیل است.

(۱) افزایش بودجه فاکولته که بحساب فیصدی نسبت به سالهای گذشته ۶۵/۵٪ و ۹۹/۶٪

رسید.

(۲) نقل مکان از جای سابقه بعمارت متصل لیسه نجات.

(۳) افزایش در تعداد طلاب که علاوه از صنف اول، صنف دوم تشکیل و تعداد طلاب

از پانزده به ۳۰ نفر رسید.

(۴) تعدیلات و اصلاحات در پروگرام بصورت عمومی که در آنجماعه همدوش ساختن

ادبیات فارسی با پهنونیز شامل بود.

(۵) خط مشی آبنده فاکولته در قسمت اداری و علمی که بصورت رساله مختصری ترتیب

و جریانات ما بعد از روی آن وسعت یافت.

(۶) زیادت و تهیه استادان دائمی برای تدریس که از آنجمله حضرات ذیل بصورت دائمی
سمت استادی فاکولته را حایز گردیدند .

۱- شاغلی مرحوم هاشم شایق افندی .

۲- شاغلی ملک الشعرا استاد بیتاب (صوفی عبدالحق) .

۳- شاغلی استاد امین میرزا .

(۷) توسعه کتب بخانه فاکولته که مقدار معتنا بهای در آن افزود گردیده و از رهگذر کتب
منفید جهت مطالعه و استفاده کتابخانه تایک اندازه غنی شد .

(۸) ترتیب است های مفصل جهت توریذ و خریداری کتب مفیده به السنه فارسی ، انگلیسی
عربی و غیره .

(۹) اشتراك بمجلات علمی و ادبی تا متعلمین و استادان فاکولته از آن استفاده نمایند .

(۱۰) پیشنهاد اعزام شاگردان فاکولته بخارج تا قسمت احتیاجات میرم ملی را رفع
نمایند . چنانچه یکده متعلمین ازین فاکولته و شتوق مختلفه ادبی چون ادبیات
روزنامه نگاری ، تاریخ و جغرافیه و غیره با امریکا ، هند ، فرانسه و دول همجواری اعزام
گردیدند .

رویه مرتبه جریانات اداری و علمی فاکولته تا اواخر سال ۲۸ بنحو سابق ادامه داشت و چیزیکه
درین دوره روس مطالب علمی را تشکیل میکند موارد ذیل است :

۱- دروس فاکولته و پروگرام تعلیمی آن .

در فاکولته ادبیات از روز تاسیس تا سال ۱۳۲۸ با کمی تحولات و تبدلات مضامین ذیل
درس داده میشد . قبل از آنکه بتذکار اسامی مضامین به پردازیم باید بگوئیم که فاکولته در اول
جریان و تدویر خود دارای دو شعبه مهم که عبارت از ادبیات و فلسفه و شق تاریخ و جغرافیه باشد
بود ولی تا سال ۱۳۲۸ تنها شعبه ادبیات و فلسفه آن موجود بود و بعد ها از سال ۱۳۳۰ شق تاریخ
و جغرافیه آن هم تاسیس گردید دروس قسمت ادبیات و فلسفه آن عبارت بود از :

تاریخ ادبیات پهنسو

تاریخ ادبیات فارسی

متون ادبی پهنسو

متون ادبی فارسی

انشاء و فنون ادبی پښتو

انشاء و فنون ادبی فارسی

گرامر مفصل پښتو

گرامر مفصل فارسی

کتب کلاسیک پښتو

کتب کلاسیک فارسی

سیمما نیک

مبادی فلسفه

فلسفه اسلام

فلا لوزی

سازسکریت و اوستا و مقایسه آن با السنه محلی

عربی

تاریخ تصوف

منطق

اجتماعیات

تاریخ مدنیت افغانستان و ممالک همجوار

انگلیسی

روحیات

تربیه

تاریخ مدنیت اروپا

مضامین متذکره حسب معیار تعلیمی و سوبهء هر صنف از صنف اول الی صنف چهارم
فاکولته تقسیم وای ادبیات پښتو و فارسی و عربی با تمام شقوق و متعلقات آن در تمام صنوف
موجود بوده که طبق ساعات مقررہ پروگرام بہر کام ساعات مقررہ معین داده شد .

۲ -- طلاب فارغ التحصیل ایندوره کہ در سال ۱۳۲۷ اولین دستہ فارغ التحصیلان
آن بجامعہ تقدیم گردید و آنها عبارت بودند از شاغلی عبد الاحد یاری ولد شاغلی عبدالستار
کہ فعلاً ابو ظیفہء معاونی فاکولته ادبیات مصر و فاند . شاغلی عبد الرحیم ہا تف و اسد

شاغلی محمد اویس که بعد از یکدوره معلمی، سر معلمی و معاونی لیسه های قند هار فعلاً بشغل دیگری اشتغال دارند.

شاغلی عتیق الله معروف که بعد از یکدوره معلمی در معارف فعلاً در ریاست مطبوعات مصروف خدمت است.

چون از قوانین علمی فاکولته یکی آنست که محصلیکه باعطای درجه لیسانس در ادبیات نایل می گردد باید در امتحانات چهار ساله موسسه موفق و مونوگرافی (تذکره) در اطراف یکی از موضوعات مقررہ تخریر نماید که حداقل آن رساله از ۳۰ - الی ۵۰ صفحه کمتر نباشد و بعد از ملاحظه یک هیئت استادان نمره موفقیت به آن داده میشود، فارغ التحصیلان اولین این موسسه که فوقاً معرفی گردید در موضوعات آتی چون شاغلی یاری در اطراف قلم و شمشیر خوشحال خلیف و آقای هاشم در اطراف حمید شاعر نازک خیال و موشگاف افغان و آقای معروف در باره شاعر اجتماعی و تصوف افغان جناب رحمن با با مونوگراف های زیبا و پر معنی نوشتند که حقیقتاً شایان وصف و تقدیر بوده از کتب نهایت مفید ادبی و اجتماعی بحساب میروند.

(۳) چیزیکه این دوره را از اواخر سال ۲۵ - الی اوایل ۲۸ تبارزمی بخشد همانا اعزام طلاب بود ازین موسسه بخارج که اینک جریانات مختصر آن قرار ذیل است:

۱- اعزام شاغلی عبدلدا احمد جاوید بتاریخ ۲۵/۷/۱۲ جهت تحصیل حقوق و ادبیات سایر آن که بعد از خاتمه تحصیل وارد و اکنون به استادی فاکولته مصر و فند.

۲- اعزام شاغلی محمد خاند روشن ولد دلاور قاضی بتاریخ ۲۶/۳/۲۶ جهت تحصیل جورنالیستی بامریکا که بعد از اتمام تحصیل وارد وطن و اکنون مدیر روزنامه انیس اند.

۳- اعزام شاغلی محمد الله ولد شاغلی موسی کاظم بتاریخ ۲۶/۲/۱ جهت تحصیل اقتصاد.

۴- اعزام شاغلی عبدالرزاق ابازی ولد شاغلی محمد اعظم ابازی بتاریخ ۲۶/۶/۱۵ جهت تحصیل مالیه که اکنون بعد از تکمیل تحصیلات بوزارت مالیه و استادی فاکولته مصر و فند.

۵- اعزام شاغلی عبد الکریم حکیمی ولد شاغلی عبدالحکیم بتاریخ ۲۶/۶/۱۵ در شق مالیه بامریکا که اکنون علاوه بر وظیفه در وزارت مالیه با استادی فاکولته هم انتساب دارند.

۶- اعزام شاغلی محمد سرور رحیمی ولد شاغلی محمد رحیم در شق مالیه بامریکا بتاریخ ۲۶/۶/۱۵ که بعد از بازگشت بر علاوه بر وظیفه در وزارت مالیه با استادی فاکولته هم انتساب دارند.

- ۷- اعزام شاغلی محمود ولد شاغلی محمد سعید بتاريخ ۲۶/۶/۲۶ جهت جورنالیستی بفرانسه
- ۸- اعزام شاغلی محمد اکبر شایگان ولد شاغلی محمد سرور بتاريخ ۱۶/۶/۲۸ جهت تحصیل بهند.
- ۹- اعزام شاغلی حفیظ الله ولد شاغلی عجب گل بتاريخ ۲۲/۲/۲۸ جهت فن طباعت به سویس.
- ۱۰- اعزام شاغلی پیر محمد ولد شاغلی گل محمد بتاريخ ۲۵/۶/۲۸ جهت تحصیل مخابرات به لندن.
- ۱۱- اعزام شاغلی محمد عمر ولد شاغلی حاجی محمد اکبر بتاريخ ۲۰/۶/۲۸ جهت تحصیل اقتصاد بامریکا.

در سال ۲۸ شعبه نشرات تاسیس شد و بعد از تهیه لوازم آن بطبع و نشر یکعده آثار و پاره‌ه از دروس پرداخت.

(۴) نقل مکان فاکولته از پهلوی مکتب نجات بعمارت خواجه ملا در جوار سرک دارالامان .
 (۵) اقدام به تالیفات و تراجم علمی که قسمتی از آن تا سال ۲۸ و قسمتی از آن در سالهای بعد صورت گرفت قرار ذیل:

- ۱- اساسات علم تربیه تالیف شاغلی انصاری رئیس فاکولته .
- ۲- تاریخ فلسفه اسلام ترجمه استاد بیتاب از عربی مؤلفه محمد عبدالهادی مصری .
- ۳- گرامر صوف عالی ترجمه شاغلی رشتیا از فرانسوی .
- ۴- پشتو معاصر تدریس وین و تالیف آقای ایازی .
- ۵- گفتار روان در علم بیان تالیف استاد بیتاب .
- ۶- محسنات بدیعیه (علم بدیع) تالیف استاد بیتاب .
- ۷- عروض و فافیه تالیف استاد بیتاب .
- ۸- علم تربیه ترجمه پاینده محمد زهیر از فارسی به پشتو .
- ۹- علم تربیه ترجمه استاد هاشم شایق از ترکی به فارسی .
- ۱۰- نشیده های ملی افغان ترجمه بناغلی رشتیا از فرانسوی به فارسی .
- ۱۱- انشا و ادب پشتو تالیف بناغلی پاینده محمد زهیر به پشتو .
- ۱۲- لیلی و مجنون افغانی .
- ۱۳- فلسفه تالیف بناغلی امین میرزا .
- ۱۴- متون ادبی فارسی بناغلی جلالی .

پاره از مختصات زبان عربی

و مقایسه آن با فارسی

زبان شناسان السنه عالم را به بیست و شش درخت اصلی تقسیم کرده اند که هر درخت از خود شاخه ها و شاخچه های متعدد دارد یکی از آن شاخه ها از زبان سامی (۱) است زبان عربی بنوبت خود متعلق با این شاخه میباشد و این زبان بدو لغت یمن و حجاز منقسم شده است در ابتدای جاهلیت ثانی (۲) که تاریخش نسبتاً روشنتر است عرب یمن و عرب حجاز هر کدام به عربی مخصوص تکلم میکردند و میان این دو لغت از حیث الفاظ و کلمات و هم از حیث اعراب و اشتقاق تفاوتی عظیم بود بطوریکه میتوان گفت دو زبان مستقل بوده است. باز هر یک از این دو زبان بلهجه های مختلف تقسیم شده و اهالی هر شهر و آبادی و افراد هر قبیله بلهجه و آهنگ خاص تکلم میکردند. اما بعضی چند زبان حجاز بر یمن (بسیابنی عدنان) تفوق و غلبه پیدا کرده و زبان اهل یمن رو باینحطاط و انقراض نهاد مهمترین سبب و علت اصلی آن ضعف یمن بود. در اوایل ظهور اسلام و غلبه عرب حجاز بود در نتیجه ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم آثار عربی که اکنون در دست داریم عموماً به عربی حجازی است از زبان یمن تنها لغاتی در آن یافت می شود در نتیجه این برتری پیروزی زبان حجاز بر زبان یمن کاملتر و وسیعتر می شد لیکن چون عرب منقسم بطوائف و قبایل بسیار بود و این طوائف از یکدیگر بی نهایت دور بودند هر کدام لهجه خاص داشتند و زبان حجازی را بلهجه مخصوص بخود تکلم میکردند و بعضی موءلفان اختلاف لهجه های عرب را تا چهارده نوع نوشته اند که هر زبان

- ۱- عرب را از آن جهت سامی میگویند که بعقیده مورخان قدیم از اولاد سام بن نوح (ع) اند.
- ۲- زبان پیش از اسلام را از میان جاهلیت می نامند و این لفظ را از قرآن مجید گرفته اند و این زمان را معمولاً بدو حصه تقسیم میکنند: جاهلیت اول جاهلیت دوم لیکن از جاهلیت اول هیچگونه اثر و خبر معتبر در دست نیست و از نظر ادب جاهلیت ثانی بسیار قابل توجه است.

بخصوصی از زبانهای دیگر ممتاز است. زبان عربی یا تازی (۱) هم خصایص و امتیازاتی دارد که بطور کلی میتوان آنها را به چند نوع تقسیم کرد:

(۱) - تنوع لفظهای است که برای یک معنی وضع شده بر حسب تنوع آن معنی در زبانهای دیگر هم این خاصیت دیده میشود اما در عربی بحدیست که یکی از غرائب محسوب میشود. عرب یک چیز را بحسب اختلاف شکل و هیأت و هم اختلاف وصف و مرتبه و درجه با لفاظ مختلف می نامند مثلاً برای هر یک از ساعات روز نام خاص دارند انسان را از وقتیکه در شکم مادر است تا آخرین مرحله پیری بر حسب اختلاف سن با اسمی مختلف می نامند از قبیل: جنین، ولید، رضیع، نظیم (از شیر باز شده) دارج (از دو تا چهار سال) خماسی، مشغور (دندان بر آورده) مترعرغ (از ۵ تا ۱۲ ساله) فقی (جوان) یافع (۱۲ ساله) شاب (قدری بزرگتر) کهل (میان سال) شیخ (پیر) یفن (بسیار پیر) جلیحاب (فرتوت) ... نشکی را بر حسب شدت و ضعف:

عطش، طمء، صلاى، غله، لهبه، هیام، اوام می نامند.

و همچنین دوستی را بر حسب شدت و ضعف:

هوی، علاقه، کلف، عشق، شغف، جری، تیم، قبل، قد لیه هیوم گویند

این خصوصیت در زبان فارسی باین شدت دیده نمیشود تا جاییکه برنگارنده معلوم است در زبانهای دیگر نیز باین کیفیت وجود ندارد.

(۲) - بسیاری مترادفات یعنی کلماتیکه بر یک معنی دلالت میکنند مترادف در زبانهای دیگر هم یافته میشود اما هیچ لغت بنا ند از لغت عرب مترادف ندارد مثلاً در عربی برای عسل هشتاد لفظ و برای سال بیست و چهار لفظ و برای شتر ۲۵۵ لفظ و برای شیر ۳۵۰ لفظ دارند.

در زبان دری کلمات مترادف وجود دارد اما نه بحدی که در عربی هست مثلاً

(۱) کلمه تازی ظاهراً شکل فارسی کلمه طائی یعنی منسوب به قبیله طئی است و بموجب شهرت این قبیله از قبیل تسمیه کل با سم جزء طائی، به تمام عرب گفته شده. چنانچه مایونانرا بنام یک قبیله آن ملت (یونیا) نام نهاده ایم کذا یونان را رومیها بنام یک قبیله یونان که بین آنها معروف بوده است (گرسیا) نام داده اند

در فارسی برای «حرب» بیش از ده لفظ معمول و مستعمل است مانند جنگ ، پرخاش ،
 کارزار ، آویز ، پیکار ، رزم ، نبرد ، آورد ، ننگ که مسلماً کلمات بالا برای افاده
 معانی و کیفیت های خاصی وضع شده است که امروز تفاوت آنها از نظر وصف و کیف
 فراموش شده که ظاهراً مترادف بنظر میخورد ، گویا اینک مترادفات در کلیه زبان های
 جهان همین است البته در مورد عربی نیز که در آن شدت و کثرت وجود دارد
 جز این نمیتوان وجهی تصور کرد در ضمن باید متذکر شد که در هنگام
 تالیف و تدوین قفا موس عربی ، ارباب لغت کلیه لغات معمول در تمام
 لهجه های جزیره العرب را جمع کردند و باین ترتیب نظر به لهجه های مختلف ، لغات
 مختلف برای یک معنی جمع و ضبط شد که بعداً بعنوان مترادف مسمی و مستعمل گشت چنانچه
 از لحاظ لهجه های فارسی نیز همین کیفیت در مورد بعض کلمات دیده میشود مثلاً برای
 (خواب) مصداق متعددی که بیقین متعلق به لهجه های مختلف بوده است بصورت مترادف
 بکار برده میشود که از نظر ریشه شناسی همه از یک ریشه میباشند مانند خفتن ، خوابیدن ، خوابیدن ،
 خمپیدن ، غنودن ...

(۳) - دیگر اعراب است که تغییر آخر کلمه ها به مقتضای وقوع در جمله است و قواعد آن در نحو
 مطالعه میشود این خصوصیت را به کیفیتیکه در عربی معمول است میتوان گفت در فارسی
 وجود ندارد .

(۴) - اشتقاق که در عربی به حدی متنوع و برای منحصر ساختن وضع لغات تازه مفید و موثر است
 که از خواص عجیب آن زبان شمرده میشود اشتقاق در فارسی بیش و کم وجود دارد اما با مقایسه
 عربی چندان قابل توجه نیست .

(۵) - کثرت و بسیاری الفاظ مشترك است یعنی الفاظیکه بر دو یا چند معنی دلالت میکند
 اشترک الفاظ در زبان های دیگر هم هست اما در عربی بیشتر است چنانچه علمای لغت
 برای عین ۳۵ معنی و گاهی بیش از آن برای حال ۲۷ معنی و برای عجز ۶۰ معنی ذکر کرده اند
 که از جمله چند معنی (عین) را برمی شمردیم : - چشمه ، آفتاب ، زانو ، دینار ، طلا ، چشم ،
 مهتر ، ذات هرثنی ، برادر مادری و پدری ، جاسوس ، دیده بان . نظیر این الفاظ مشترك
 در فارسی نیز وجود دارد چنانچه ارباب لغت برای (رنگت) سی و یک معنی نوشته اند که ذیلاً

بچند معنی آن اشاره میشود : لون، حصه، عیب، رنج، توانائی، شتر قوی، جان، مال و زر، نفع، طرز و روش، سبز کوهی، مکر و حيله، رونق و لطافت، و غیره از همین قبیل است کلمه (باز) که دارای چندین معنی است چنانچه بشش معنی در این شعر منوچهری آمده است :

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز	کامگار ا کارگیتی تازه از سرگیر باز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است	وقت شبگیران بنقطع سبز بر شطرنج باز
ای خداوندی که تبتوا ز عدم پیدا شدی	بسته شد درهای بندرهای شادی گشت باز
آفرین زان مرکبی کو بشنود در نیم شب	بانگ پای و رچه در زیر چاه شست باز
همچنان سنگی که اورا سیل گردا ندر کوه	گاه زین سو گاه آن سو گاه فراز و گاه باز
گاه هواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب	گاه برجستن چو پاشه گاه برگشتن چو باز
که معانی آن در ایسات بالا این ترتیب است.	

دوباره، امر از بازی کردن، گشاده، اندازه ای که از سرانگشت میانین مکید دست تا سرانگشت دست دیگر است، نشیب در مقابل فراز، مرغ شکاری ...

درباره این نوع کلمات خاصه در زبان عربی همین قدر باید اضافه کرد که بیشتر آن مجازی و از ناحیه اتساع معنی است.

(۶) بسیاری اضداد است یعنی الفاظیکه بر دو معنی ضد دلالت میکنند چنانچه علامه تفتازانی (۱) در جمع اضداد لغات عربی گفته است :

ده لفظ از نواد و الفاظ بر شمر	هر لفظ را دو معنی و آن ضد یکدیگر
جون و حریم و سدغه و ظن است سف و بین	قرء است و هاجد و جلال و رهو های پسر
جون به معنی سیاه و سفید حریم صبح و شام سدغه نور و ظلمت ظن شک	
و یقین سف زیاد و کم بین وصال و فراق قرء ظهر و حیض و هاجد بیدار و خفته و جلال کوچک	
و بزرگ و رهو فراز و نشیب و ازین قبیل است ناهل (نشنه و سیراب) غاب (گذشته و آیند ه)	
مولا (صاحب و بنده) و نظائر آن. از آن جمله کلمه مولا بد و معنی ضد درین بیت منوچهری	
بکار رفته است :	

(۱) مسعود بن عمر بن عبدالله خراسانی هر وی ملقب به سعدالدین و معروف مالا سعد تفتازانی متولد ۷۱۲ یا ۷۲۲ هجری استاد کل و وحید عصر بود در فقه، اصول، تفسیر، کلام و منطق و سایر علوم ادبی بد طول داشت بیش از بیست و سه کتاب در علوم باالاتالیف کرده است.

هر چه انداین ملک آن بنده و مولای ویند

هیچ مولی بتن خود سوی مولی نشود

و مثال (مولی) باین دو معنی ضد در نظم و نثر بسیار است کذا مولی بصورت جمع یعنی مولی مسلمانان غیر عرب نیز استعمال میکنند .

در فارسی نیز ازین قبیل کلمات وجود دارد مانند فراز کردن ، بمعنای بستن و گشادن پرداختن (گذشته از معانی دیگر آن) بمعنای شروع کردن و ختم کردن ، ننگ بمعنای عار و غیرت در کلمات بی ننگ و ننگین و نظائر آن .

معنی فراز کردن در دو بیت ذیل اولی بمعنای بستن و دومی گشادن روشن است .

من و یار به حجره درومی مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز

حضر و مجلس انس است و دوستان جمعند وان یکا د بخوانید و در فراز کنید

(حافظ)

(۷) - دیگر از مختصات زبان عربی اماله یا مماله است .

و آن میل دادن فتحه است بسوی کسر به طرزیکه الف صورت (ی) مجهول را پیدا کند مانند از کتاب کتیب ، رکاب ، رکیب ، حساب ، حسیب ، اسلام ، اسلیم و نظائر آن در ابیات فارسی مخصوصاً در سبک خراسانی کلمات عربی را بصورت مماله خواه از طریق ضرورت شعری و خواه از لحاظ تفنن های شاعرانه بکار می بردند مانند ابیات ذیل :

بجواب اندرون شود خورشید چون تو بر گیری از دولاله حجیب (رودکی)

کسانی بد و گنت کویت سلیم نینم ترا جز فریب و مزیح

(فردوسی)

و این حالت تا قرن هفتم نیز در شعر و نثر فارسی معمول است مانند :

کرد تا تار قصد آن اقلیم منهزم گشت لشکر اسلیم

یا : گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد (اعتماد) و ندر آدرسا به نخل امید (مولوی بلخی)

این قاعده در فارسی نمیتواند موضوع پیدا کند اما با آن از باب تحقیق نوشته اند که گاه گاه در زبان دری نیز کلمات مساله شده است مانند آزر از آزار سرد سیر و گرم سیر از سردسار و گر مسار آید از آباد ...

(۸) - دیگر از مختصات عربی تصرفات است که در لغات عجمی بعمل میاورند و با اصطلاح معرب میسازند هر چند برای تعریب قواعدی وجود دارد (۱) که مطابق آن کلمات عجمی را معرب میسازند چنانچه اکثر لغات دیوانی و درباری و بلاغاتی که مفهوم آنها در جزیره العرب نیست مانند عقاقیر یا افزاری یا مصنوعات یا معادن یا گلها و یا حیوانات را از فارسی و زبانهای دیگر عاریه گرفته و در آن تصرفهای از لحاظ حرکت، حروف، تلفظ و جمع بعمل آورده اند و ازین قبیل است نرجس (نرگس)، فیل، جوامیس جمع جاموس (گاو میشها) ابریق، دیباج و هزارها کلمات دیگر که از جنبه تحقیق آنرا بسه هزار تعداد کرده اند که از آن جمله ۲۱ کلمه فارسی در قرآن مجید آمده است آنچه درین قسمت قابل تذکر است اینست که نه تنها در هیئت کلمه تصرف بعمل آورده اند بلکه از آن اشتقاقها درست میگردند حال آنکه زبان فارسی در هیئت کلمات عربی دخیل در فارسی هیچگونه تصرفی نمیکند تنها در قسمت جمع بیشتر کلمات عربی را بسیاق فارسی جمع می بندند مانند عاشقان حکیمان موه رخان و غیره. و یا گاهی جمع عربی را دوباره جمع بسته اند نظیر منازلهای عجایبها و غیره.

تنها در مورد طلایه همین قدر میتوان گفت که تصرفی بعمل آمده است که اصل کلمه طلایع جمع طلایعه بوده و در فارسی آنرا طلایه ساخته اند.

از موارد بالا که بگذریم دو خصوصیت بارز در زبان فارسی وجود دارد که اساساً از امتیازات و مختصات زبانهای آریائی است اما این خصوصیت در فارسی بحدیست که در هیچیک از زبانهای جهان دیده نمیشود باین معنی که ریشه اکثر کلمات زبان دری را پس از تحقیق و تعمق میتوان در زبان اوستا، سنسکریت و پهلوی بخوبی جستجو و پیدا کرد برای توضیح مطلب یک مثال میاوریم. مثلاً گاه فارسی در پهلوی کاس در سنسکریت کائا و در اوستا کائا بوده است دیگر اینکه پس از مختصر دقت و تا مل جهت ترکیب بسا کلمات را میتوان دریافت مانند امثال ذیل:

نارون مرکب از نار مخفف انار و ون که در اوستا و ناو در پهلوی ونسی است بمعنای درخت

(۱) از جمله تالیفات درین موضوع المعرب من الکلام لاعجمی ابو منصور جو الیقینی (متوفی ۵۳۹) و دیگر المعرب وال دخیل و دیباج (شفاء العلیل فی ما فی الکلام العرب من الدخیل) تالیف شهاب الدین خفاجی (متوفی ۱۰۶۹) و غیره است از جمله قواعد آنست که صاحب قاموس اللغة در باب قاف مینویسد لا یجتمع العجم والقاف فی کلمه الا معربة او صوتاً.

میباشد و کلمه (بن) که در گلبن وجود دارد شکل دیگر آن است پس نارون یعنی درخت انار کذا پیزار
یعنی پای افزار ناخن مرکب ناو خون و افوخته مرکب از (آ) نافیه (ن) و قایه و (وش یا هوش)
بمعنی مرگت است مجموعاً جاویدانی همچنین کلمه (خر) بمعنی بزرگت و کلان در ترکیب،
مطلب را روشن تر میسازد.

خرگاه، خرپشته، خرگوش، خرمن، خروار، خرچنگت و بابصورت (ف) در کلمات فریاد،
فربه، فراتوت، و فرسنگ و نظائر آن.

از همه مهمتر خصوصیت دیگری زبان فارسی دارد که باین شدت و پیمانانه در هیچیک از زبانهای
جهان دیده نمیشود و در عربی بصورت مطلق وجود ندارد دو آن ترکیب های امتزاجی است که از اسم
و فعل میسازد گویا زیبایی و غنای فارسی از همین ناحیه است که زبان را برای بیان و ابراز
هرگونه احساسی مستعد ساخته اند این نوع ترکیبات را خود زبان معاذق ذوق و طبع خود بوجود
آورده و مقبول ساخته است باین ترتیب در فارسی از هر کلمه خواه اسم یا فعل میتوان ترکیب
های متعدد ساخت که هر کدام برای افاده معنی و احساس خاصی وضع شده است.

بطور نمونه چند ترکیب از (دل، پیش و جهان) را نقل میکنیم :-

دل انگیز، داپذیر، دلکش، دلاویز، دلبر، دلربا، دلخراش، دلنشین، داپسند، دلاور، دلیر،
دلدار، دلگیر

پیشبرد، پیشرفت، پیشنهاد، پیشکش، پیشبین، پیشکار، پیشرو، پیشوا، پیشین،
جهانگیر، جهانکشا، جهاننما، جهانسیر، جهان بین، جهاندار، این بود مختصری از
مختصات دوزبان تازی و دری.
(پایان)

مأخذ: المعجم فی المعاییر الأشعار العجم، سبک شناسی، کتب لغت، یادداشت
های درسی استاد بهمنیار، الوسیط، دیوان منوچهری، تاریخ ادبیات همایی.

قراریکه بنظر رسیده شاعری شفیع رهگذر نیز
 این اثر را مستقلاً ترجمه کرده و بنشر آن در کدام
 مجله دیگر پرداخته اند. از آنجا که موضوع دلچسپ
 و مفید است ما هم بنویس خود و برای خوانندگان
 این مجله بنشر ترجمه شاعری مجددی ادامه میدهم.

پیوسته بگذشته :

ترجمه : شاعری غ ، ح مجددی

فن و طب

در تاریخ مدنیت اسلام

فصل دوم

« دوره ترجمه »

« از ۷۵۵ تا ۹۰۰ »

هنگامیکه بنی عباس در ۷۵۰ زمام امور دولت را تصاحب نمودند حاکمیت اسلام از نقطه نظر قوت ، احتشام و رفاه ، باب یکدوره بس معظمی را بروی خود کشود و در آغاز این دوره چنان یک مسلمان متولد گردید که نه تنها در شرق بلکه در غرب نیز بر علم قرون وسطی تأثیرات عمیقی افکند و این شخص متصف بصوفی و مسمی به « جابر ابن حیان » است . ادیبان لاتین قرون وسطی این شخص را بنام جبرمی شناسند . این شخص طبیب و پسر یک عطار عرب میباشد . ولی آثار طبیبی او بدست ما نرسیده است . و تنها محرر این رساله در این اوقات اخیره موفق گشته است رساله را که جابر در باره زهرها نوشته است کشف نماید . جابر نیز مثل پدر به کیمیای عرب شهرت دارد . ولی چون در اثنائی که مابین تحریر این رساله مشغول بودیم چنین ادعائی بمیان آمد که بیشتر آثاری که به جابر نسبت داده میشود متعلق بعصر دهم میباشد ، ما نیز قدری بعد ، این ادعا را تدقیق خواهم کرد .

میگویند جابر پسران برمک که وزیرای خلیفه هارون الرشید بوده اند ارتباط بس قریبی داشته است و قتیکه پسران برمک در ۸۰۳ دچار نکبت گردیدند او نیز در مولد پدر خویش که عبارت از کوفه است در حال تبعید و فات کرد. روایت میکنند که بعد از دو صد سال خرابها نیکه از بقایای لابراتواروی میباشد درینجا موجود بوده است.

در دوره خلافت منصور که خلیفه دومین عباسیان است مجدداً به ترجمه آثار یونانی، بالخاصه در چند نیشاپور شروع گردید. و قتیکه منصور بمرضی مبتلا گشت سرطیب شفاخانه چند نیشاپور را که پسر بخت یشوع (Buht yisu) و موسوم به جورجیس بوده است طلب نمود و از طرف او تداوی گردید. خلیفه هادی و خلیفه هارون الرشید نیز اطبائی را که بهمین عایله منسوب بوده دعوت نموده و قرار قوصیه آنها حرکت میکردند عایله بخت - یشوع، اطبائی را بوجود آورده است که همت نسل دوام نموده، و آخرین آنها تا نصف اخیر عصر با زد هم زندگانی کرده است. درین شبهه نیست که حذاقت منتسبین بخت یشوع باعث این گردیده است که بنی عباس طب یونانی را در تمام ساحه های دولت های خویش انتشار دهند.

عصر نهم دوره ایست که در امور ترجمه فعالیت های بس زیادی بعمل آمده است. تراجم قدیمه (سرجیوس) درین دوره مجدداً تدقیق گردیده چیزهای جدیدی علاوه گردید. مترجمین اشخاصی بودند که به یونانی، سریانی و فارسی اقتدار کافی داشته اند. گرچه بسیاری از ایشان در اوایل، به لسان سریانی می نگاشتند لیکن «یوحنا بن ماسویه» که بقدر نیم عصر طیب بازماندگان هارون الرشید بوده است به لسان عربی، بسیاری از آثار طبی را نگاشته است. در حالیکه عیسویان از تراجم سریانی استفاده میکردند مسلمین عربی آنها را تدقیق می نمودند.

در زمان خلافت مأمون (۸۱۳ - ۸۳۳) حرکات متعلق بعلم و عرفان به منتهی درجه خود رسید. مأمون در بغداد یک مکتب منظم ترجمه را بوجود آورد. این مکتب بایک کتا بخانه نیز مجهز بود. حنین ابن اسحاق (۸۰۹ - ۸۷۷) که یکی از مترجمین بوده، یک فیلسوف بس عالی و یک طیب بسی متبحری و از مقتدرترین رجال این دوره ترجمه میباشد. از روی یک رساله او که در این او آخر نشر گردیده است، چنان مستفاد میشود که وی تمام آثار گالان حکیم را ترجمه کرده است. اینها مشتمل بر (۱۰۰) اثر سریانی و (۳۹) اثر طبی و فلسفه عربی میباشد. از شاگردان سرآمد حنین پسرش اسحاق و برادرزاده اش «جیبش» بقدر ۱۳ تراجم سریانی و بقدر ۶۰ تراجم عربی بوجود آورده اند. بدینصورت بزرگترین آثار علمای یونانی بعالم اسلام انتقال کرده بود.

طرفداری حنین از نظریات گالین خیلی آشکار است فی الواقع کسیکه به گالین در امتداد قرون وسطی در شرق و با لخاصه در غرب یک موقعیت برجسته داده است همین حنین است. اگر چه معلومات ما را جمع با آثار ایپوکرات خیلی کم است حنین شخصاً و چیزه های او را ترجمه نموده و این تراجم برای کسانیکه راجع با آنها شرح و ابضاحاتی نوشته اند ماهیت کلاسیک خود را محافظه کرده است. آثار ایپوکرات از طرف شما گرد حنین نیز ترجمه شد. خود استاد نیز علاوه بر اینکه این تراجم را از نظر گذرانیده است راجع به ایپوکرات نگارش های بعمل آورده است. حنین اثر اوری باسیوس (Oribasius) (۳۲۵-۴۰۳) را با هفت کتاب پول که از اجینا (Aegina) می باشد ترجمه کرده است. که آن هر دو آثار بزرگی است. علاوه بر این ما تیرامه دی کاس (Materia Medica) را که متعلق به دیورکوریدس (Dioscorides) بوده دارای اهمیت و تأثیر زیادی میباشد ترجمه کرده و بدین صورت از تراجم ناقصی که قبلاً بعمل آمده، تلافی گردیده است. این اثر در اواسط قرن دهم از طرف مسلمین اندلس نیز ترجمه گردید. تراجم قلمی آن که بلرسم های محتشم دیورکوریدس در آن است در بسیاری از کتابخانه ها موجود است. در بین مجموعه های که منسوب به حنین است از آثار حکماء یونانی و آلهائیکه متعلق به بیطاری، چیزهای نوشته اند وجود دارد. نوشته های این تراجمی که عاید به حنین است بالخاصه در کتب خانه های استانبول موجود است. درین آثار حکامیت آژادانه به لسان، مطابقت به اصل یونانی، سلاست و متانت در افاده، بمشاهده میرسد قدرت حنین بدوجه بزرگت بوده است که مترجمین کوچک آثار خویش را نیز بوی منسوب میکردند.

تالیفات حنین نیز بقدر تراجم وی زیاد بوده، طوریکه در بین اینها اختصاصاً رات گالین وجود داشته، و اقتباسات و متون که برای تلامذ فرا هم گردیده، نیز موجود است آثار متعلق به حنین که در بین عربها و ایرانیان زیاد شهرت یافته است (مسایل متعلق به طب است) که این کتاب بطور سوال و جواب مرتب گشته است. سپس (رسایل ده گانه متعلق به چشم) است که دارای عین شهرت میباشد.

این اثر راجع بطبابت چشم از قدیم ترین آثار بشمار میرود. اگر چه اصل یونانی بسیاری از آثار گالین از بین رفته است لیکن بواسطه تراجم حنین و تلامذ او، این آثار از ضیاع نجات داده شده است.

حنین بن ا. حقا معاصرینی نیز دارد که از مترجمین بزرگت بشمار میروند و علاوه بر آنها

۹۰ نفر تلا میزدی و جود داشتند که به ترجمه آثار ری که اهمیت آنها کمتر است مشغول میشدند
چیش و پسر حنین (که ریاضی دان و طبیب بزرگی است) اسحق، حران، ثابت ابن قره از جمله
مترجمین بزرگت بوده اند. حنین و چیش منحصرأ به ترجمه آثار طبی پرداخته اند، در حالی که
رفقای ایشان بیشتر به ترجمه آثار ری مبادرت ورزیده اند که متعلق به هیئت طبیعیات
و فلسفه بوده است. و هر یکی از ایشان آثاری نیز تالیف کرده است که عده آنها بصد ها
بالغ میشود. در اثنائیکه این کارها اجرا میگرددید مدرسه، قدیمه چند نیشاپو را زمین رفته
اطباء و علماء مشهور این مکتب به بغداد و سما را آمدند.

خلیفه المتوکل (۸۵۶) نیز در بغداد مکتب ترجمه و کتب بخانه را مجدداً احیا نمود
آنها را تحت ادا ره حنین گذاشت. خلیفه و امراء او تشویق مینمودند تا علمای عیسوی
کتب یونانی را دستیاب نموده بیاورند تا این آثار در بغداد تحت ترجمه قرار گیرد
حنین شخصاً از یک اثریکه متعلق به گیان بوده ولی تمام آنرا یاب کرد و نسخه های
او در آن زمان خیلی کم بوده است. بحث نموده میگوید «برای یافتن این اثر در عراق، سوریه،
فلسطین و مصر به تحریرات خویش ادامه داده به اسکندریه رسیدم. برغم تمام این تحریرات
تنها نصف آن را در شام دستیاب کردم» هکذا طوریکه حنین میگوید در اثنائیکه وی بالای
کتابی به مساعی خویش ادامه میدهد لاقلاً سه نسخه آنرا تحت ملاحظه قرار داده کوشش
خود را بالمقابل انجام میدهد. ظاهراً است که این خط حرکت به طرف مساعی محررین
امروزی چقدر مشابهاست!

هنگامیکه تحصیلات طبی بغداد مورد مطالعه قرار گیرد اثریکه موسوم به (رساله
در خصوص تراجم گیان) و متعلق به حنین بوده، و درین اواخر نشر یافته است. مستفاد
میشود که در سال (۸۵۶) بغداد، عنعنات علمی یونانی را به منتهی درجه احیاء نسوده است.
حنین این امر را که بیست جلد کتبی که از طرف گیان نگارش یافته بود چطور مورد تتبع قرار
گرفته است بدین شکل ایضاح مینماید:

«طلبه مکتب طبی اسکندریه تنها بخواندن این کتب گیان اکتفا مینورزند و در خصوص
تعقیب این آثار سلسله استی را که نشان داده شده است رعایت مینمایند. ایشان هر روز
اجتماع نموده یکی از آثار مهمه را بخواندن شرح میکنند. طوریکه دوستان عیسوی ما نیز
در موسساتی که بنام شول یعنی سکول (مکتب) بنام مینمایند اجتماع بهم رسائیده یکی از

کتب قد ماء را تحت تدقیق و مذاکره قرار میدهند. آثار ما بقی گالان از طرف طایفه بطور
جد اگانه مطالعه میگردد.

درین دور و ادوار متعاقبه آن در مدارس و جوامع بغداد در خصوص تدریس هر درس آزادی کاملی
حکمران بود. مترجمین علاوه بر اینکه آثار یونانی و خلاصه های آنرا ترجمه مینمودند
کتابهای دستی (Handbook) نیز بوجود می آوردند - چنانچه مجموعه آهرون یکی از
نمونه های آنها بود. در این آثار تمام علم طب از نظر گذرانیده شده و تمام عوارضیکه
از سرتا پا بوجود عارض میگردد ایضاً می شود، که بسیاری از این قبیل آثار ضایع گشته
است و تنها چند سال قبل یکی از آنها در قاهره مکرراً بطبع رسید که این اثر به ثابت بن قره
منسوب میگردد. حال آنکه ثابت نسبت با اینکه یک طبیب باشد بیشتر بطوریکه منجم و هیئت
شناس مشهور بوده است. این اثر به سی و یک قسمت منقسم شده است. موضوعات آن
مشمول به حفظ الصحه امراض داخلی و عمومی یعنی امراض جلدی و امراض سر، که قسمت
بزرگ این اثر را احتوا مینماید، امراض سینه، معده، و امعاء بوده و اخیراً امراض ساریه
را مورد بحث قرار داده، امراض چیچک، سرخکان، را ایضاً کرده، درینجا از زهرها
نیز تذکری بمیان آورده، و اخیراً از هوا، مواد غذایی و بالاخر از حسیات جنسی بحث
مینماید. هنگامیکه هر یکی از امراض ایضاً میگردد، علل، عوارض و تدابیر آن نیز
بایک لسان بلیغی افاده میگردد و اقوال بسیاری از محررین یونانی و سریانی اقتباس
میشود.

نوعی از نشریات طبی که علمای اسلام با آن راغب بوده اند آثاری است که بطور
سوال و جواب مرتب گشته است. صدها ازینگونه آثار هنوز موجود است خود را حفظ کرده است.
راجع به ترجمه آثار یکه غیر از طب، بسایر علوم عاید باشد معلومات ما آنقدر وسیع
نمیباشد تمام آثار علمی ارسطو از طرف مترجمینیکه اسامی آنها مجهول است بلسان سریانی
و عربی ترجمه شده است. آثار یکه به این فیلسوف منسوب است فزیک، علم العجو، حیوانات،
نباتات، معدنیات، میخانیک میباشد و سایر آثاری که ازین قبیل است نیز درین لسانها
موجود بود.

آثاری از قبیل «سرخاقت» و «عال» که به اعتبار منشأ خود فلاطونی چندید بوده و متعلق به
اپولونیوس (Appollonius) و سایر محررین یونانی است نیز به عربی نقل گردیده بود.

سپس آثار کیمیوی که بلسان یونانی نگارش یافته بر دتماماً و با علی الاکثر بیکی از ذوات
منسوب و ترجمه گردید. ولی در عصر نهم در علم کیمیا هیچ یک ترقی بقید تحریر نیامده است.
دو نفر از علمای بس بزرگ یعنی حنین و الکندی (وفاتش ۸۷۳) کیمیا را تقلب کاری محسوب
ناشته و شدیداً به آن اظهار مخالفت میکردند.

اکنون میتوانیم موضوع ترجمه را گذاشته بحرکت تالیف این دور در گذریم. الکندی عالمی
است در ساحه فزیک نام او خیلی زیاد ذکر میگردد. بوی که پس از ظهور اسلامیت نخستین فیلسوف
عرب محسوب میشود بقدر ۲۶۵- اثر منسوب میگردد. ازین آثار ۱۵- اثر آن به جوایز و چندی از آنها
به کثافت اضافی، مدو جزر، بصریات و بیان خاصه راجع به انعکاس ضیاء و بقدر هشت اثر دایر
به موسیقی میباشد جای خیلی ناسف است که بسیاری از آثار الکندی ضایع گشته است.
و «بصریات» او بواسطه ترجمه شدنش به لاتینی از ضیاع نجات یافته و بر «روژربیکن» و سائر
علمای غرب تأثیرات خود را افکنده است.

صنایع فنی در عراق و مصر سرعت انکشاف کرده و درین سامان چندین آثار زراعی بوجود
آورده شد. برای جاری کردن آب، کانالها حفر گردید و خطوط مواصله تاسیس شد. میخانیک
نظری، علاقه دانشمندان را بخود جلب کرده راجع به بالا بردن آب، ارت، موازنه، وساعتهای
آبی چندین اثر بقید تحریر در آمد. نخستین اثری که راجع به میخانیک نگاشته شده در ۸۶۰
از طرف پسران موسی ابن شاکر یعنی محمد، احمد و حسن بوجود آورده شده بود. خود ایشان
فیز از جماعه کسانی اند که مترجمین را حمایه کرده اند. این اثر از انشآت فنی که بصدها با اغ
میشود بحث مینماید که من جمله بیست آن حائز ماهیت عمومی بوده است، در بین اینها ظروف
آب گرم و سرد، چاهای آب که دارای سطح ثابت اند موضوع بحث گردیده است و سائر آن
آثار از یکدسته بازیچه های فنی بحث مینماید.

در ساحه تاریخ طبیعی، در عصر هشتم بکنوع ادبیات مخصوصی ظهور نمود. گرچه درین
آثار بحث از حیوانات، نباتات و احجار بیشتر بایک طرز ادبی میگردد بدمع ذالک این آثار محتوی
معلومات مفیدی نیز بودند. یکی از پیشوایان محررینیکه درین زمینه آثاری نگاشته اند، عالم لسان
«اصمعی» (۷۴۰-۷۲۸) است این شخص در باره اسپان، اشتران حیوانات وحشی، نباتات
و اشجار و نیز راجع بانگور، خرما و خلقت انسانها آثاری نگاشته است. و بسیاری از محررین
دیگر نیز آثار شیبیده آنها در قید قلم در آورده اند بیک اثر بیکه درین زمینه نگاشته شده و بعروض

بمناقشاتی گردیده است اثر زراعی است که از طرف ابن وحشیه (که در ۸۰۰ هـ وفات کرده است) بقید
تحریر درآمده است. این اثر علاوه بر اینکه محتوی معلوماتی راجع بحیوانات، نباتات و زراعت
های آنها میباشد محتوی بعضی ترجمی نیز بوده است که منسوب به منابع بابلی و سامی است.
ترجمه سربانی اثر بکه در باره زراعت از طرف دانشمند بیزانسی موسوم به کاسینوس باسوس
(Cassianus Bassus) (تاریخ و فاش ۵۵۰) نگاشته شده است از طرف دانشمندان مختلف
به لسان عربی ترجمه گردیده بود.

پس از اینکه معدنیات ارسطو به عربی ترجمه گردید بسیاری از محررین اسلام در باره احجار
وبالخاصه احجار کریمه، آثار عدیده نگاشتند، سپس این آثار به لسان غرب ترجمه گردیده
و محررین غرب به تقلید این آثار پرداخته اند. و تمام محررینیکه از جابر تا الکندی ذکر نموده ایم
آثاری شبیه به آن نگاشتند.

الکندی علاوه بر آن راجع به آهن و فولاد که برای اعمال سلاح بکار میرود آثار کوچکی
و متعددی بقید تحریر در آورده است. تقریباً در اول اسلامی بممالک شرق و جنوب یعنی به ترکستان،
هندوستان و سواحل شرقی افریقا، برای تداول احجار نادر و پربها و تزئید معلومات در باره
آنها سهولت بخشیده است، نامهای بسیاری از احجار از لسان عربی و پارسی به السنه یورپ
انتقال کرده است.

مثلاً کلمه بزوار (Bezoar) از کلمه (پا-زهر) فارسی به اروپا انتقال نموده است.
علاوه بر این اسمای بسیاری از نباتات و ادویه ای که در نزد یونانیان معلوم نبوده است از فارسی
اخذ گردیده است. مثلاً کافور یک کلمه عربی است که اصلاً فارسی بوده است. این کلمه
به اروپا بشکل کامفور در گذشته است. هولنجان که فارسی هولجان است بهار و پا بشکل ریشه
کالنگا (Galenga) انتقال کرد. این کلمه از کلمه چینی کاولیانگ - چانگ (Kawlan chang)
نشأت کرده است. مسک (مشک) از تبت، نیشکر از هندوستان، عنبر از سواحل اوقیانوس هند،
بظهور پیوسته درین کلمات با تحریفات خفیفی به السنه اروپائی منتقل گشته است. بسیاری
محررین اسلام که اول آنها جابر بن حیان است راجع به ادویه سازی و سمیات توکسیکو لوژی
(Toxicology) (۱) آثار متعددی تحریر کردند. کاغذ در عصر هشتم از چین بعالم اسلام وارد
شد و در (۷۹۴) در بغداد اولین کارخانه کاغذ سازی مسلمین بنیافت.

(۱) - علم است که ماهیت و فعالیت زهرها را ایضاح نموده و میخواند تا اثرات سمیات
را عتیم نموده و برای دفع آنها (پا زهرها) تهیه نماید.

وروستنی هیله

ای اسمانی روح اود ابدیت خاونده، چه ددی، نری به پراخه دینت او بید یا کی دی
وما سرگردان ته منخ را بنکاره کره دی! تاچه به دی تپه تیاره شپه کی د عشق او محبت
رنماز ماستر گوتنه و برینوله.

نوراشه اودا خپل بنکای او کلالی منخ ز ماد انتظار ستر کو ته را بنکاره کره! هله، ووا به،
ته شوک اود کوم لُخای ئی 'ستا سرنوشت شه شی دی؟ آیا زانکو دی دنری به خاوره کی
وه، یاداچه ته یوه خدائی نفخه ئی چه داسمان شخه و دی لُخای ته را کنبته شوی ئی؟
آیا به دی غم لرلی نری کی به لانوری د زحمت او خواری شپی هم سبا کوی او که به
دابدیت لُخایته دجاودانی و دانگی دایدلو دپاره چتک لُخلی؟

ای دمخکی پیداه سوې! یاد آسمان زویه، ستانوم هر شه چه دی اود هر لُخای چه ئی، خپل عشق
وتاته دهدئی او تحفی به دول و دانندی کوم.

که ته هم زما به رنگ ددی نری به خرابه کی لُخای نیسی نوزما سره مرسته و کره او
لار بنوونکی می شه.

او اجازه را کره چه ستا دپشو کرد ونه پاک کرم.

او که دی وزرونه خپاره کرل لو دې او یا کی فضانه وا لونی اود فرینتو سره دی
لُخای و نیو...

نو دا دمخکی ملگری دی هم، هلته به اسمانو نو کی یاد که.

سبک

کهن خرقه خویش پیراستن

به از جاهه عاریت خواستن (مدی)

شیوه و سبک یک فرد در حقیقت قیافه دماغ وی است که اخلاق را نسبت به چهره بهتر آشکار میسازد. پیروی از سبک دیگری پوشیدن نقاب میماند که اگر چه یک نقاب در قشنگی خود هیچ نظیری نداشته باشد باز هم بعید نیست که خاطر خواه و دلپسند نباشد زیرا ذیروح و بیجان بیجان است. نتیجه اینکه حتی بدشکلترین ذیروح نسبت به نقاب بیجان قشنگ تر جیح داده میشود. آن نویسندگانی که بزبان لاتینی مینویسند و از سبک نویسندگان قدیم تقلید میکنند چنانند که گویا زیر نقاب حرف میزنند بعباره دیگر سخن در لباس میگویند درست است که هر چه آنها میگویند شنونده میشنود و خواننده میخواند مگر نمیتواند قیافه دماغ نویسنده گانرا نیز مشاهده کند. یعنی خواننده نمیتواند سبک شاعر را درک کند.

مدعی از قد بلند ک هم بجائی میرسد
گر دهد تقلید سودی طوطی و بوزینه را (بیتاب)

تنصع و تظاهر در سبک بدان میماند که انسان خود را بدقیافه سازد علاوه برین زبانی که به آن یک شخص مینویسد قیافه دماغ ملتی است که آن نویسنده از آن بوجود آمده است. برای تشکیل یک سنجش مقدماتی راجع بارزش آثار یک نویسنده ضرور نیست که باید مستقیماً موضوعی را بدانیم که نویسنده درباره آن فکر کرده یا راجع به یک موضوع چه شکر فشانی هانموده این کار متضمن غور بر تمام آثارش خواهد بود اساساً کافی است که بدانیم نویسنده چگونه فکر کرده است این (طرز تفکر) که عبارت از حالت اصلی یا خاصیت عمومی دماغ وی میباشد بواسطه سبک نویسنده بتمام معنی تعیین شده میتواند. سبک یک شخص کیفیت اساسی تمام افکارش را نشان میدهد کیفیت اساسی هیچگاه نمیتواند تغییر کند اعم از اینکه راجع به موضوع خاص یا تمام روش افکارش باشد هنگامیکه از (اولسن سپینگل)

پرسیدند که برای رسیدن بفلان قریه چقدر وقت بکار خواهد بود گفت: قدم بزن. اگر چه
ظاهر این یک جمله بی ربط است مگر او میخواست بواسطه گام زدن آن شخص دریا بد که
چقدر فاصله را در یک وقت معین طی خواهد کرد همچنین هنگامیکه چند صفحه یک نویسنده
را خوانده ام خوب میدانم که تا کجا میتواند مرا راهنمایی کند.

هر نویسنده متوسط میکوشد که سبک طبیعی خود را به نقاب بپوشد، زیرا در بعضی خود
حقیقت آنچه را من میگویم میداند اینچنین در اول وهله مجبور میشود که بهیچ صورت خود را
صاف و ساده نشان ندهد. بنابراین تقلید میکند از سبکهای که برای دماغهای عالی تری عطیه
شده است که از ارزش و مقام خود آگاه بوده و بخود یقین میداشته باشند.

مقصود اینکه نویسنده گان عادی مطلقاً قادر نیستند بر نوشتن آنچه در دل و دماغ دارند،
زیرا باین فکر میباشند که اگر چنین کاری بکنند اثر شان شاید بسیار ظفیلانه و ساده معلوم شود.
اما این کار خالی از فائده نخواهد بود اگر محض شرافتمندانه بکار خود دوام بدهند و
چیزهایی که دیده و فکر کرده اند بصورت واقعی عبارت بسیار ساده بنویسند در آن صورت آثار
اینگونه نویسندگان قابل خواندن و مناسب محیط خودشان بوده حتی برای دیگران نیز سرمشق
و دستور العملی خواهد بود.

مگر اینها در عوض میکوشند خواننده را معتقد سازند که افکارشان بسیار جاوید و عمیقتر
رفته است از اینرو نسبت بصورت حقیقت واقع چیزهای گفتنی را در جملات طویل بصورت
تکلفی و غیر طبیعی میگویند کلمات جدیدی اختراع میکنند و جملات طویل خسته کن می نویسند
که عمومیت نداشته نتیجه مفکوره مخصوصی میباشد و بیکنوع تغییر صورت پیدایش میدهد.
چنین نویسندگان خواهان دو چیز متضادند یعنی در عین زمان که سخن در لباس میگویند میخواهند
خوب فهمیده هم بشود همانا هدف شان اینست که آنرا لباسی بپوشانند تا در اذهان عالمانه و
بسیار عمیق جلوه کند و مردم خیال کنند که درین چیزهای مهمتری نیز هست که بعد از تفکر و تدقیق آشکار
میشود گاهی افکار خود را در جملات کوتاه و مبهم و متناقض و خلاف قیاس مینویسند و گاهی
با انبساط الفاظ و کلمات پر پیچ غیر قابل تحمل بیانات میدهند و یا اینکه موضوعی را که محض
پسند خود اوست اختیار کرده میخواهند بسبک بسیار بلند که در خور او نیست تحریر کنند درینگونه
سبک عالی و عمیق خواننده را بواسطه عبارات بسیار طویل خواب آور خود بمرگت میرساند
چه آن مفکوره ایست که خود او پسندیده و بمفکوره احدی ربط ندارد خیلی مشکل است که ازینگونه

آثار مقصد حقیقی نویسنده معلوم شود. و نیز کلمات و جمله هائی مینویسند که جز معنائی که خودشان با آنها پیوند کرده اند نتیجه ندارد و امید دارند که کدام شخص دیگری از آن جمله ها مفهومی استخراج کند.

صمطراق لفظی دور از مرام از سخن پرداز بد می آیدم و بیتاب

در ته اینگونه نوشته ها بجز سعی بیحاصل چیزی نیست چه کلمات زاده و مقابل معنی ترجیح داده اند این بدان مایند که راجع بیک نمونه مثل التجاره تاجر آن همیشه میکوشند بازارهای تازه ای برای خود پیدا کنند در وصف آن کلمات عجیب و غریب، تحولات فقرات و ترکیبات جدید و مستعمل بیک مفهوم تازه بکار میبرند اینهمه برای جیره، نواقصی است که حس کرده اند. عجب تر اینکه می بینیم نویسندگان با در نظر داشتن این غایب بیک طرز نمی نویسند و از یک شیوه به شیوه دیگر انتقال میکنند گریبا این طریق نقاب ذکاوت را تبدیل میکنند این نقاب شاید بیک شخص بیتجربه را برای زمانی فریب دهد اما بزودی خواهند دانست که آثارشان کالبدی است بی جان و پیکری بی روح آنوقت این اثر مورد تمسخر قرار می گیرد و جایش را دیگری اشغال میکند در آثار اینگونه نویسندگان ثباتی دیده نمی شود و از تلون مزاج هر صفحه آثارشان صورت دیگری اختیار میکند.

ابتدا هیچ چیز آسانتر از این نیست که انسان طوری بنویسد که فهم آن برای هیچکس میسر نباشد همچنان هیچ چیز سخت تر از این نیست که انسان چیزهای عمیق را بطریق اظهاری کند که هر کس حتماً آنرا درک کند.

مگر اینگونه نویسندگان مانند فلز کارانی است که صد ها فلز را مورد تجربه قرار میدهند تا مگر جای طلا را بگیرد - ولی ابداً ممکن نیست که فلزی دیگر نعم البدل طلا شود. نویسند ه باید از حد خود پهای بیرون نهد همانقدر که هست خود را نشان دهد تعریف بیک نویسنده در آنست که بگویند ساده و بی تصنع است این نشان میدهد که به پنهان کردن حقیقت خود احتیاجی ندارد و آنچه بود همانطور خود را نشان داد. مسلم است که هر نویسنده بزرگ واقعی میکوشد که افکار خود را بقدر امکان با عفت قلم بصورت واضح و یقین و با مرعات اختصار اظهار کند. سادگی همیشه علامه حقیقت فکر بشمار می رود و آنرا علامه عبقریت نیز می توان گفت حسن سبک از حسن فکر بوجود می آید مگر مقلدین تصور میکنند که افکار را سبک مرغوب می سازد. پس سبک در حکم تن و فکر روح آن است و سبک خراب و پیچیده نشان میدهد که نویسنده اش دماغ رسا ندارد.

(انجام)

نکته چند در باره تدریس جغرافیه

(ارتباط جیالوجی با جغرافیه)

جغرافیه دان بعضی از معلومات خود را از علم جیالوجی کسب میکند و نسبت به اصلیت و عمر و تشریح یک ناحیه و زمین به حالات و ظواهر آن دلچسپی زیادی نشان میدهد و چیزیکه مورد دلچسپی او قرار میگیرد عبارت از دریافت تشابه بین صحره ها و غیره است که او در مورد آن شرح و بسط و ابضاح دادن میخواند و کوشش میکند تا بداند که چیزهای مذکور بالای حسیات انسانی دارای چگونه تاثیر میباشد.

مثلاً در باره یک ناحیه گرانبه داخل تفحص میگردد، پس عمری که بالای آن ناحیه گذشته و زمانی که طبقات آن ناحیه در آن تشکیل شده است خارج موضوع جغرافیه دان است و به اوربطی ندارد اما جنبه های دیگر آن زیاد تر مورد ضرورت است.

در اثر عملیه دیکپوزیشن **Decomposition** در سطح فوفانی خاک بین (قشر) (Shale) (قسمتی از سنگ که از گل و خاک است تشکیل مییابد که زود ورق ورق میشود) گرانبه یک طبقه جغرافیائی تشکیل میدهد که از دیگران متمایز بوده و دهاقین و زارعین با وجود آنکه از علوم و ساینس چیزی نمیدانند بطور وضوح میتوانند آنرا از طبقات دیگر و مجاور آن تمیز دهند و به آن نامی بگذارند. میتوان اینرا با نواحی دیگری که دارای علایم و خصوصیات مشابه توپوگرافیکی اند مقایسه نمود و بدین ترتیب یک جغرافیه دان با این نتیجه میرسد که اراضی گرانبه - و مختلف مکانی موجود است که دارای یک کیرکتر میباشند. و امثله و نظایر آنرا در حصص مختلفه دنیا میتوان یافت.

جغرافیه دانان همیشه به خاکهای سطحی پدالوژی (Pedology) نسبت به خاکهای زیرین و چیزهای تحت آن (جیالوژی) اهمیت زیادتری را قایل میشوند و همیشه در بین حصص ظاهری و سطحی و حصص باطنی و تحتانی دو طبقه متجاور و متشابه مقابله و مقایسه بکار می بندند.

اما باقسام خاکهای مختلف و اقسام مختلف تشکیلات سطحی که آن دو قسمت مقابله شده گوی را پوشانیده است هرگز سروکاری ندارند.

در کتب تد ریزی جیا لوزی که برای اطفال تدوین و تالیف گردیده است شاید فصل یا عنوانی بالای آتش فشانهها یافت اما آنها (آتش فشانهها) اکثر آنرا از نقطه نظر اصلیت و منشأ شکل و فعالیت های خود تحت مطالعه قرار گرفته اند. بسیاری از آتش فشانهها آتش فشانههای خاموش شده اند و در حالت موجوده خود دارای فوران و انفلاق نمیباشند. درین مثال باز هم یک جغرافیه دان نسبت بیک عالم جیا لوزی احتیاط زیادی به خرج بدهد تا بداند که چطور تشکیلات و ترکیب ظاهری زمین صورت گرفته است. جغرافیه دان شرح و بیان خواهد نمود که چطور زمین توسط رسوبات «لاوا» و خاکستر Ash متشکل گردیده است و واضح خواهد ساخت که چه قسم این انقلابات صورت گرفته و به تعاقب مواد فورانی آتش فشانهها منجر میگردد. مجبور نیستیم درین مورد امثله دیگری اقامه داریم اما باید توضیح کرد که یک جغرافیه دان به کمک قواعد و اصول تبعات جیومورفولوژیک خود هیچ گاهی به جیا لوجست ها تعدی نمیکند و جسارت نمیورزد در کار آنها حالت کند اما خواهی نخواهی به تعاون و کمک ایشان جهت تکمیل مشاهدات خود متمسک خواهد شد.

رول مترالوزی، باتونی، انترپولوژی، و متا متکس

ضرور نیست که یک جغرافیه دان کاملاً و بقسم اکمل و مشرح جمیع اصول و قواعدی را که یکنفر مترالوجست در تعیین آب و هوا، و تغییرات و تبدلاتی که در آن واقع میشود و یا برپیش بینی هائیکه راجع آب و هوای روز بعد بکار می بندد بداند. و همچنین جغرافیه دان ضرورتی ندارد که جمیع نساب ها و کلکولیشن را که برای بدست آوردن حقایق مترالوزی بکار است اخذ دارد. بلکه او بطور مثبت و مفید میتواند که از نتایج بدست آمده مترالوزی را بگیرد و بدان ترتیب جدول های باران و دیگر چیزهائی که مورد ضرورت اوست ترتیب دهد و ازین رهگذر اقسام موسمها و اقسام اقلیمهائی را که بنوع بشر و منابع و وسائیل عایداتی شان بدان متکی است شرح و تفسیر نماید.

یکنفر جغرافیه دان هیچ ضرورتی حس نمیکند که در باره ساختمان طبیعی نباتات درسی برای شاگردان خود تهیه کند و یا جدولی حاوی اقسام مختلف و یا خاندان و نام های نباتات مخصوصه یک اقلیم را ترتیب دهد.

برای یک جغرافیه دان کمسایت میکنند که نباتات، شخصه، یک محیط مخصوص جغرافیائی را بداند بطور مثال بفهمد که کدام کدام از اقسام مختلف نباتات در سوا نهارا، سببها، تنه راها یا مواضعی که اقلیم آلهی دارند پیدا میشود و بداند که بشر و حیوانات تا چه اندازه میتوانند از آن نباتات استفاده کنند و بهره بردارند و یا آنکه آنها را عدم آنها را آن نباتات متذکره بالای اقتصادیات انسانی هجرت و سفر حیوانی دارای چه تاثیرات مثبت یا منفی میباشند.

چیزها نیکه جغرافیه از انتر و پولوجی اکتساب مینماید نیز به اندازه فرق محدود و محصور میباشد. یعنی جغرافیه دان در این مورد نیز از نتایج کار و کوشش های متخصصین انتر و پولوجی کار میگیرد. بطور مثال وقتیکه یک جغرافیه دان میخواهد مود و طرز زندگی قومی را تحت مطالعه قرار دهد و یا اینکه بخواند در باره وضع و چگونگی سکونت و گذار هه یک طائفه در یک ناحیه مخصوص جغرافیائی معالومات بسازد و زد. باید بداند که خصوصیات طبیعی قومی که در آن ناحیه بود و باش دارند و حیات بسرمیبرند با قومیکه در محیط طبیعی مجاور ایشان زیست میکنند تا کدام اندازه متفاوت و متغایر است و از نقطه نظر درازی و کوتاهی قد یا تیره گی و روشنی رنگ با هم فرقی دارند یعنی محض و فقط نتایج زحمات انتر و پولوجست هارا استفاده نموده و خود را فارغ میسازد بدین ترتیب یک جغرافیه دان میتواند یک خصوصیت مختص دیگر آن محیطی را که مورد تحقیق قرار داده است مشاهده نماید و ببیند با آنکه هرگز مستقیماً با انتر و پولوجی در تماس نیامده باشد.

یک نفر جغرافیه دان خواهی نخواهی باید تا اندازه در ریاضیات دارای معلومات باشد تا بتواند بصورت درست و قناعت بخش نقشه ها و پلان های جغرافیائی خود را ترتیب و منظم سازد.

اما این معلومات او برای افهام و تفهیم یک نقشه و یا برای نقشه برداری اماکن و یا برای طرح یک خاکه جیا لوجیک جهت شرح و تمثیل حقایق جغرافیائی آنقدرها ضروری هم نیباشد.

رول تاریخ و علوم دیگر اجتماعی

عین چیزها نیکه ذکر شد در مورد تاریخ نیز صدق میکند. جغرافیه و تاریخ تا اندازه با یکدیگر در ارتباط قریب میباشند که حتی بعضی اوقات - مثلاً در فرانسه - این دو

مضمون توسط یک معلم تدریس میشود. برای شرح و بسط وضع موجوده یک قضیه دانستن منشأ و مبدأ آن در گذشته ضرور و لازمی است مثلاً اگر درباره یک فابریکه بحث میکنیم، و یا درباره یک سیستم اخذ و جرار ارضی و یا زراعت سخن میرانیم و یا درباره بود و باش قومی در یک ناحیه تذکر میدهیم باید جهت اخذ معالومات مزید بتاریخ آن مراجعه کنیم. اما جغرافیه دان باید نتایج مباحث تاریخی را در موارد ضرورت خود اخذ نماید و اگر فرضاً مسئله از مسائل را موه رخین حل نکرده باشند باید از اصول تاریخ کار گیرد و حالات موجوده مطلوب خود را تشریح نماید.

حد فاصل بین تاریخ و جغرافیه کاملاً روشن و واضح است. بطور مثال یک جغرافیه دان به دانستن نام و موجودیت قوم یا ملتی که بالای زمین هیچ اثری از خود باقی نگذاشته اند کمتر احتیاج دارند و چنانچه در مبحث اتروپولوژی گفته آمدیم تاریخ محض و فقط جهت ایضاح و روشن ساختن حقایق جغرافیائی بکار میرود.

« ویدن دیلابلاچ » *Videl de la Blaehe* در اثر بزرگت خود یعنی « جغرافیه فرانسه » تاریخ و جغرافیه فرانسه را بشیوه استادانه بطور مخلوط بیان نموده است تا بتواند بطور اکمل سیمای حقیقی فرانسه را تمثیل نماید.

علوم اجتماعی دارای سیاق و طرز تلقی جداگانه میباشد و نباید آنها را با جغرافیه مخلوط نمود جغرافیه در اساس هر یک از علوم اجتماعی قرار دارد و باید موقع بااهمیتی را در سلسله آن علوم اخذ دارد. اما باید ازین نظریه تجنب نمود که جمیع چیزها تیکه متضمن علوم اجتماعی است در خورد جغرافیه بوده و برای آن اشد ضرورت دارد.

این سهو و خطا به طور و فوراً به ظهور می پیوندد و بطور مثال ما را به چیزهائی رهبر میگردد که جغرافیه فزیک (طبیعی) را در آنگونه مواضعی قربان سازیم که آنها را بطور غیر مستقیم مورد بحث قرار میدهد.

طوریکه دیمانجن *Demangeon* میگوید: جغرافیه بشری یا انسانی خود بخود باید شاخه لوده که از خود را بریک اساس محیه-طبیعی بریزد، در جائیکه انسان زیست میکند، مد و طرز زندگی او را بطنه محکم و پراهمیتی بین او و محیه-طبیعی او قائم میسازد.

(۱) چنانچه ارتباط جغرافیه را با علوم دیگر در متن مطالعه کردیم باید گفت که این ارتباط و افاده و استفاده بین جمیع علوم از قبیل ریاضیات، هندسه، فزیک، کیمیا، جیالوجی، بیالوجی، استرانوی، ادبیات، جغرافیه، تاریخ، فلسفه، بهالخره جمیع علوم مشته و قاعدوی موجود بوده و میباشد چه هر یک از علوم فوق الذکر جهت ابضاح و بیان مطالب و مقاصد خود در مراحل ابتدائی تبعات و تفحصات علمی خود خواهی نخواهی بیکدیگر نیاز مند میباشد و میتوان گفت که هیچ علمی نمیتواند به تنهایی خود بدون استفاده کم و بیش از علوم دیگر چنانچه باید و شاید کاری از پیش بر داین مسئله از بس عیان است حاجت به شرح و بسط بیش ندارد و میتوانیم به اندک تأمل هزاران مثال برای آن در یابیم پس چون حال بدین منوال است باید علوم را از نقطه نظر موضوعات ایشان و همچنان طرز و سیاق بحث شان دران موضوعات از هم تمیز دهیم چه استفاده یک علم از علم و یا علوم دیگر هرگز نمیتواند آن علم را تحت لوای علوم دیگر قرار دهد و از استقلال واقعی و حقه آن بکاهد. مثلاً در علم کیمیا از ریاضیات، فزیک و غیره و غیره کار میگیریم و استفاده میکنیم با آنهم گفته نمیتوانیم کیمیا علم جداگانه نیست و باید تحت عنوان ریاضی، یا فزیک و غیره مطالعه گردد. چه موضوع و سبک بحث علوم چیزی و استفاده آن از علوم دیگر چیز دیگری است در از منته قدیم این سهو و خطاهای بسیار بوقوع میپیوست چه علوم بطور مجمرع مانند امروز از یکدیگر و اضحاً جدا نشده بودند و نسبت به ابتدائی بودن علوم و عدم ترقیات و تصنیفات که امروز مشاهده میسرمد این قبیل گفت و شنیدها در باره علوم بین عامای علوم مختلف صورت می گرفت. و بعد ها چون رفته رفته علوم متعدد به مرور زمان در یک بنو به خود مستقل شده رفتند و جایب مثبتیت قدم فراتر گذاشتند البته طبعاً تا اندازه در آن مباحث و کسج بحثیها نیز قلت و سهولتی رخ داد. درین روزگار که علوم تا اندازه بسیاری ترقی نموده و به شقوق مختلف تقسیم و تصنیف شده است باز هم با این چنین مباحث روبرو میشویم بنظر من این میراثی است که از گذشتگان بمان رسیده است و یا آنکه این چیزها در اثر یک گونه تعصب عملی که علت و موجه آن غیر معلوم است بین علما شایع میباشد چه هر عالم میخواهد جمیع علوم دیگر و یا اکثر آنها را تحت لوای علمی که خودش در آن تخصص دارد قرار دهد، علوم دیگر را غیر مستقل بخواند و اجاجت ورزد. چه اگر چیزها نباشد امروز کدام علت دیگر قویء موجود نیست که مباحث خالی از فائده را استحکام بخشد بلی شب اگر تار یک است سیب بشمار میباشد امروز علم موضوع جداگانه داشته و طبق اصول مخصوص خود از راه گذرهای مختلفی موضوع خود را تحت بحث قرار میدهد و غایه مخصوص در بر داشته معروف به تعریف جامع و منطقی میباشد. این محبت بشخصی است بزرگ و مطول که باید در آن مقال جداگانه نوشت و ما درین جا نمی توانیم ازین پیشتر قدم گذاریم.

در نورستان چه دیدم

چون قریه اشتیوی به عمق درهء پارون آباد گردیده و شما میدانید که دره ها نیکه شکل U دارند دامان وسیع و فضای فراخی دارند بدان نسبت اشتیوی ها توانسته اند در سطح زمین کلبه های خود را بنا کنند. همینکه دروازهء خانه را باز میکنید بی احتیاط داخل حویلی می شوید، اما هوش کنید که خانه های نورستان حویلی ندارند و مخصوصاً درین خانه اشتیوی وقتی دروازه را باز میکنید، بدهن دروازه سوراخ بزرگ مربع شکل می بینید که اگر بی احتیاط مانند خانهء خود داخل شوید در آن سوراخ افتاده پاشکسته بطبقه دوم میرسید. خوب نخست یک نگاه سطحی از دهن دروازه بطبقه اول بیندازید. آن طرف سوراخ یک چارپائی است که بروی آن دودانه گلیم که از موی بز بافته شده گذاشته شده این بستر خواب پسر جوان فامیل و زوجهء اوست و در نصف باقی اطاق چوب سوختن مستان ذخیره شده که توبوک میگویند و ما چوبخانه می نامیم از او کستو یعنی بالاخانه بیاید بطبقه دوم برویم از پله های دروازه محکم بگیریم و پای خود را بچوب چار تراش که یک سر آن به لخک دروازه و انجام دیگر آن که از سوراخ گذشته بطبقه دومین میرسد بگذارد بعد بسم الله گویند آن آهسته آهسته پای های خود را بچقری های چار تراش با اطمینان مانده پائین شوید اینک باطاق دوم رسیدیم بطرف دست چپ ما بکنج خانه دو تختهء چوبی را بگوشهء دیوار بشکل مستطیل گذاشته جای بستر ساخته اند داخل آن را بایک طبقهء کاه پوشانیده و بروی آن دو قطعه گلیم افتاده است که هنگام شب صاحب خانه و عیالش درین آن در آمده می خوابند.

چند قدم که پیش برویم بالای سر خود دودروم بینم و نزدیک پای خود یکدانه سه پایه که زیر آن آتش و بالای آن دیگ گذاشته میشود. در اطراف این دیگدان چند چوکی می یابید که بزبان ایشان (پارونی) کونامیده میشود این چوکی بشکل مربع بوده چارپایهء کوتاه و بدون تکیه گاه دارد روی آن با پوست بز یا گاو بافته شده بیک طرف دیگدان یکدانه بشپی است یعنی

میز نورستانی این میز عبارت است از یک کاسه کلان گرد چوبی حکاکی شده که توسط سه پایه آهنین با ارتفاع تقریباً نیم متر از زمین استوار است که در آن بشپی خانم نان ریزه کرده بالای آن شیر می اندازد و روغن فراوان و بعد نزد شوهر که نزدیک دیگدان بالای چوکسی نشسته میگذارد، همینکه از غذا اسیر شد زنش باقی طعام را صرف میکند و نام این غذا دو کپند پیچوغ است که موقع خوردن آن معین نیست یعنی در ۲۴ ساعت که دو وقت غذا صرف می کنند چه صبح آن را بخورند و چه شام همچنان مخلوط روغن قروت نان را که میشنکک میگویند صبح یا شام تناول میکنند.

حالا که میخواستیم بطبقه سوم برویم راه آنرا نمی یابیم و تا صاحب خانه راه آنرا بمانشان ندهد نامسکن است به گو تو یعنی کندو خانه رفتن. چه میگویند اگر دشمنان دست یا بند گو تو را بغارت می برند اما چون مردمان نجیبی هستند وقتی گفتیم ما دوستان شما هستیم آنوقت چوب چراغ خود را در داده از یک کنج خانه چند اسباب که روی هم گذاشته شده می بردارد به تعقیب آن یک تخته چوب کلان شبیه به پله در و ازه را می بردارد و وقتی شعاع چوب چراغ پائین افتاد باز یک سوراخ مربع شکل دیگری می بینید. اکنون که پائین شدن را از زینه چهار تراشی یاد گرفتید در اینجا نیز با احتیاط زیاد پائین شوید و وقتی به صحن غله خانه رسیدید با زهم ذخایر غله را نمی یابید پس مجبور میشوید که بار دیگر از صاحب خانه کمک طلبید چه صحن کند و خانه هموار و بجز تخته سنگها دیگر چیزی دیده نمی شود همینکه این خواهش را نیز از وی کردید تخته سنگی را بالا کرده یک کندوی حفر شده مملو از جو می یابید در دیگر ارزن یا آرد ارزن و یا روغن می یابید و یک چاتی دیگر نوت پر است.

من نوت گفتم و شما گمان نکنید که از آن نوت های پنجصد افغانی مراد است نه، نه نوت نام بته ایست که بیخ آنرا خشک کرده میدهند می کنند و عوض صابون با آن البسه خود را می شویند.

به همین ترتیب روی زمین کند و خانه در اطراف ۱۲ کند و حفر شده مملو از غله جاه می یابید اگر میل دارید آنجا را نیز عکاسی کنید پس با کامره عادی نروید و فوتو فلکسن هم با خود ببرید چه عکس برداشتن در گور با کامره معمولی و فوتو فلکسن نامسکن است.

حالا میخواهم اندکی در اطراف سرودهای نورستان و ذوق طبیعی مردم آن سرزمین صحبت کنم. چون دره های نورستان مناظر زیبا و شاعرانه دارد، مردوزن شعر میگوید

و جوانان آن اشعار را با آله‌های مختلف موسیقی واج، سازنگ، با مبوک، اوربا و توله هم‌نوا می‌سازد.

اگر چند نفر غزلی را با واج هم‌نوا ساختند موسیقی طرز واجلوا بدست می‌آید، و اگر یک نفر غزل را با واج سروده می‌شود در آن صورت موسیقی طرز پروکی واجلوا است.

و قتیکه شما نیز آنجا رفتید، اگر طبع شاعرانه هم نداشتید حس بدیعی شما به هیچ‌جا ن‌آمده بی اختیار شعر خوا هید گفت و بکتا بچه یادداشت خود آنرا حفظ خواهید کرد. نورستانیها تنها غزل می‌گویند و دیگر اقسام نظم در آنها پیدا نیست و جز حافظه کتابچه یادداشت ندارند.

اتن نورستانیها در بعضی دهات آنها حرکات پامشاده کردم و در بعضی دهات افشاندن دستها هم دیدم، و این می‌رساند که اصلاً اتن نورستانی مانند دانس اروپائی تنها حرکات پای است و در بعضی دهکده‌ها دستها را نیز برقص درآورده بودند بعقیده من تاثیراتن پشتونها در آن سرزمین است، مستر اینان رید لبرگت رئیس هیئت علمی د نماوکی نظریات خوبی راجع بسروودها و آله‌های موسیقی نورستان بمن داده که اینک به طالعاه قارئین می‌رسانم.

در طول اقامت سومین هیئت علمی دنمارکی در آسیای مرکزی در ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ فرصت یافتیم که بمعاونت سید شمس‌الدین معجروح ریکارد سرودهای نورستانی را در کابل بدست آوریم.

متأسفانه آن نورستانی کدام آله موسیقی خود را با خود نداشت با آنهم موقعیکه ریکارد های مذکور به دنمارک برده شد و توسط سائنس دانهای آن کشور مورد مطالعه قرار گرفت و اچسپی زیادی را تولید کرد علت این دلچسپی همین بود که ریکارد ها ثابت ساخت که موسیقی نورستانی مثل موسیقی (Mongol) مونگوهای شمال شرق نورستان نه پنتاتون (Pentaton) است و نه بموسیقی عربی یا هندی یا فارس سر می‌خورد موسیقی نورستانی شما به موسیقی (Gregorian) و سرودهای کایوالی اروپای قرون وسطی که متکی به (Scale) سیکل دایتونیک (Diatonic) است

هرگاه تنها پرده‌های سیاه پیانو (نیم پرده‌نی) را بنوازید موسیقی شما (Pentaton) است (Scale) هارمونیک (Harmonic) اروپائی در صورتی بدست می‌آید که پرده‌های سیاه و سفید هر دو نواخته شوند اما اگر تنها پرده‌های سفید را بنوازید موسیقی تان دایتونیک است

موسیقی نورستانی به (Scale) دایونیک میباشد این کشفیات متقاضی تحقیقات مزید شد، تا سرود های نورستانی با نواختن آلات موسیقی محلی آن یکجا ریکار د گردند. هیئت علمی د نمارکی در افغانستان سعی کرده است که بر علاوه دیگر کارهای خود درین زمینه نیز تحقیقات بعمل آورد. هارپ نورستانی که واج نامیده میشود نمونه آن در موزیم کابل موجود است دلچسپی مزیدی در محافل علمی تولید کرده، این آله هنوز هم در واینگل و در بین اهالی و امه استعمال میشود. در خارج نورستان امروز در هیچ جای دنیا این آله را نخواهید یافت اما آله مذکور در میاکل گندهارا و در تصاویر دیواری طاق بالای سر بود ای کلان در بامیان خواهد دید، و این میرساند که چطور امروز هم در دره های دور هند و کش قفقاز و آلپ میتوانید عناصر کلتوری را زنده یا بید که به عقیده شما با یستی بیش از هزاران سال از بین رفته و فنا شده باشد.



در مقاله ای که هنگام ورود هیئت علمی د نمارکی بریاست مطبوعات تقدیم گردیده بود در مطابقی دلچسپی در باره هارپ نورستانی نوشته شده، این آله به هارپ قدیم سوریها شباهت نزدیکی دارد که از آن تاریخ تا کنون ۴۰۰۰ سال سپری گردیده قدمت هارپ نورستانی را ازین اندازه

بیشتر تلقی میتوان کرد. دو نفر نورستانی از دهکده واینگل واج و سرنی می نوازند.

این هارپ که در اعصار قدیم شاید بخصص مختلف دنیا مروج بود در نورستان باقی مانده و در ساثر نقاط دنیا از بین رفته هیئت علمی خوش شد که این آله را ریکار د گرفته البته علمای موسیقی هنوز آنرا نشنیده اند اما طرز سرود و یازمه کردن یک نغمه با صدای هارپ که بلسان نورستانی پروکی و اجلول گفته میشود فوق العاده دلچسپ و نواختن دو گاله هارپ و آله دو تاره دیگری که سارنگی گفته میشود و از لحاظ فن موسیقی دلچسپ است. از خلال موادیکه کنون در باره موسیقی بدست آمده هنوز هم نمیتوان نتیایجی استخراج کرد و علمیکه موسیقی دنیا را مورد بحث قرار میدهد خیلی جوان است اما شک نیست که این علم با علوم دیگر در طرق کلتور در طول قرون متمسادی معاونت شایانی خواهد کرد ما دامیکه سائنس دانان مواد حاصله هنوز مطالعه نکرده اند دو معما بمیان می آید.

نخست چرا موسیقی دایتونیک را در نورستان که بفاصله بعیدی از موسیقی دایتونیک اروپا واقع است می‌باید .

دوم چرا آله موسیقی شبیه ها رپ سومریها را در خلال کوه های وحشتناک هند و کش نهان میباید .

حالا طور نمونه دو قطعه غزل نورستانی را بشما تقدیم میکنم نخست متن آن و بعد ترجمه آن (این غزل را مادری بدختر خوشگل ۱۲ ساله خورد که نورجانی نامدارد سروده)

نورجانی

اوی مای و اینکوی ابروش و ع قوی ته نو	اوی مای میدان کبئی دن جلا و گری ته تو
او چاو چار چکو کبئی دی بنال وار چال ته تو	اشتر پاری دیلیوی دوی اتسون شیره وی
وقتیکه ترجمه این غزل را خدمت استاد بزرگوار ملک الشعراء بیتاب تقدیم کردم فوراً آنرا برشته نظم چنین در آوردم .	

الا ای دخترم ای نورجانی	به نزد مادرت مانند جانی
چسان و صف تومه پیکر نمایم	هر آنچه گویمت بالا از آنی
دوانده ریشه مهرت در دل من	که کردم سرو قدت بی اغیانی
بشوهر دادنت میلی ندارم	که گردی دور از من ناگهانی
بود آغوش مادر به ز شوهر	مشو دور از کنارم جاودانی
ز چشمم دورا گر گردی نیاید	ز دستم کشت و کار قلبه رانی
زدید ارت نگرده سیر چشمم	جدا از من مشو تا میتوانی

اینک غزل دیگر

ویلنو تو و یلنوم

ارمانا ایسته تومسته	نصیب جدا نه بولا
انوی الیته توله دازه	بیره شیرین توله
شیرین جنسه نژا	المیچه سو پنچندا

ترجمه : میگویم ترا میگویم .

ای جانان من وصال تو نصیب شود ، خدا ترا از من جدا نکند ، درینجا زمین ماست ، و آن طرف رود زمین شیرین منست زمین شیرین من بچشم من مانند بهشت است و گوئی آن زمین طلاست .

لندی یا نخستین و مهمترین مهشل

و معرف کلتور ملی ما
در جهان ادب

در ضمن وسائلیکه آنتر و پو او جست ها (مردم شناسان) در راه حصول مطلوب خود از آن کار میگیرند یکی هم ادب ملی و محلی است .
واقعاً اگر قدری ملتفت شویم از خلال مطالعه ادبیات ملی و محلی یک جمعیت بشری بخوبی میتوانیم بفهمیم که عرف و عادات ، رسوم و عنعنات آنها چیست ؟
طرز تفکر و ساحتیمان فکری و معتقدات شان چطور است ؟
و رویهمرفته شعور اجتماعی ، طرز زندگانی و بالاخره بحیث عمومی کلتور شان بکدام سویه انکشاف کرده است ؟

لندی یکی از شعبات برجسته ادب ملی ما هم یکی از همان وسائلی است که آنتر و پو او جستها میبایست بمنظور حصول مقصود خود با آن متوسل شوند و توسط آن بدانند که قوم افغان کیست و چیست ؟!

اکنون می آیم باصطلاح موضوع که لندی چیست و چگونه در جهان ادب ملی مهمترین و نخستین مهشل و معرف کلتور ملی ما شده میتواند ؟!

لندی نوعی از اشعار پبنتو است ، سبک مخصوصی دارد و خوشتر از همه که دنیای موسیقی پبنتو را با آهنگهای مختلف و متعددی رنگین ساخته است و نه تنها در آسمان ادب ملی ما ستاره درخشانی است بلکه در ادب کلاسیک پبنتو نیز مقام ارجمندی دارد . بدین معنی :
چون لسان ملی ما پبنتو یکی از السنه ، خیلی قدیم آریائی است ؛ و عروض و بحر السنه آریائی با عروض و بحر السنه سامی یکی نیست لذا نباید لندی را در اوزان و بحر عربی سراغ

کنیم بلکه لندی در چوکات عروض آریائی دارای قاعده و قانون و سلیبهای معین و مقرری میباشد اعی : در لندی حتمی است که نیم بیت اول آن نه سلیب و نیم بیت دوم آن سیزده سلیب داشته باشد چون این بیته از لندی :

کلاب شر میزی مخ په دانه پتوینه

مخ دی له گل سره سیالی کری
اینک تعداد سلیب نیم بیت اول :

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
کری	لی	سبا	ره	سر	گل	له	دی	مخ
۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵

بدین ترتیب هر بیته از لندی را اگر مورد تدقیق قرار دهیم ؛ با ان ضرور نیم بیت اول آن دارای ۹ سلیب و نیم بیت دوم آن حاوی ۱۳ سلیب خواهد بود . در صورت تخطی و تجاوز از این مقررات نمیتوان هر کلام را لندی دانست لذا با داشتن چنان قوانین و مقررات لندی را میتوان در ادب کلاسیک مقام ارجمندی قائل شد . گفتیم لندی دنیای موسیقی پنبته رار رنگین و مرغوب ساخته است بدین معنی : با وجود آنکه تا کنون تصنیف کمپوز های موسیقی از راه اساسی و علمی خصوصاً برای موسیقی پنبته صورت نگرفته است ، وای باز هم استعداد فتاری و کمال ذاتی موسیقی نوازان و سائر علاقمندان پشتو از یکطرف و خاصیت ارتجاعی و قابل تطبیق لندی از جانب دیگر موجب شد که موسیقی پنبته کمپوز های متعدد و مرغوبی داشته باشد و تنها امروز تقریباً (شصت و دو) کمپوز مختلف با آهنگهای دلنریب و با لحن های ملایم و روح نواز بمحور همین لندی میچرخد و به آلیونها نفوس پنبته را محظوظ و متلذذ و دلشاد ساخته است .

در اینجا بد نیست اگر خاطر نشان کنیم که لندی کی و چگونه بمیان آمد ؟

گرچه درین زمینه معلومات موثقی بدست آمده نمیتواند و راجع بتاریخ ادب ملی هر ملت اگر کسی چیزی مینویسد و یا تا کنون نوشته اند تقریبی و تخمینی خواهد بود ، زیرا همینطور که هیچکس تا حال نتوانسته است مطاق بگوید : در فلان سال بشر بحرف زدن شروع کرد بدین منوال نیز کسی موفق نشده است که در ثبت تاریخ ادب ملی از تقریب و تخمین بی نیاز باشد که ما نیز در اینجا بقیماس و تخمین در موضوع تاریخ شروع لندی خود در انیا زمند میدانیم .

و بدین ملحوظ چنین قیاس میکنیم :

چون ادب کلاسیک مرحله دوم و حالت تکاملی ادب ملی است .

و ما اکنون در ادب کلاسیک پشتو اشعار نغز و بلندبالای امیر کرو و جهان پهلوان که از هزار و دو صد سال قبل گفته شده است بدست داریم و چون اشعار مدوح الیه از نگاه محاسن و صنایع لفظی و از پهلوی روانی طبع و سادگی بیان کاملتر و خجایی هم استادانه است ، لذا میتوانیم چنین استنباط کنیم که لندهی بایست صدها سال قبلتر از آن بمیان آمده باشد .

بفحوائی اینکه « صد سال بیاید تا پخته شود خمی » چون گفتیم ادب کلاسیک مرحله دوم و حالت تکاملی ادب ملی است .

لذا برای اینکه ادب ملی بمیان آید صدها سال میباید انتظار کشید و چینیکه ادب ملی بمیان آمد ؛ صدها سال میباید منتظر بود تا ادب ملی پخته شده و به ادب کلاسیک مبدل گردد . و صدها سال دیگر باید انتظار کشید تا ادب کلاسیک پخته شده و اشعار نغز و بلیغ و فصیح امیر کرو و جهان پهلوان بمیان آید پس میتوانیم چنین قیاس کنیم که حد اقل تاریخ شروع لندهی از (۱۵۰۰) الی ۲۵۰۰ سال قبل از امروز بوده است .

در اینجا برای اثبات قول خود لازم بود یک بیتی از لندهی که از حیات افغانهای یک و نیم هزار سال قبل ترجمانی و حکایت کرده بتواند ؛ می آوردم و ای موفق نشدم . و علت آن این است ؛ که لسان و طرز حیات و روحیه و کلتور افغانهاییکه قبل از یک نیم هزار سال حیات بسر میبردند تا کنون کمتر دستخوش تغییر و تحول شده است و بهزاران لندهی هائیکه امروز در بین مردم مازبان زد این و آن است اکثرأ از حیات افغانهای امروزی میکنیم هزار سال قبل حتی از آن هم بیشتر حکایه و ترجمانی میکند مثلاً این دولندی .

مازیگر پیغلی بنی آغالی منگی په ولود گدر غاری ته خجته
یا - سبابه بیا کدهی بار پزې د شا لیلای لمن به د بنتې بسو بوینه
بزعم من حکم مطاق را جمع بتعین سن لندهی های فوق الذکر خالی از شک و تردید نخواهد بود ؛
زیرا چگونه ممکن است ادعا نمود که این لندهی از افغانهای یک نیم هزار سال قبل حکایه نمیکند ؟ و متعلق با امروز است .

وای با این هم بطور مطلق میتوانیم از یک لندهی که در هزار سال قبل از امروز گفته شده است و از آن تاریخ به بعد از زبانی بزبانی بسلسله تواتر بمار سیده است یاد آور شوم بدین حکایت :

سلطان محمود غزنوی چنینکه از راه گومل (واقع جنوبی) عازم فتح هندوستان بود در سرافسران
نامی وی یکی هم خالو خان بود ؛

معشوقه که در یکی از نواحی آن بسیار مسکون بود دلپاخته در سپاه سلطان داشت توسط این
لندی چنین اظهار مطلب میکند .

د خالو خان لیسری را غلی زهسه گومل ته دخیل یار دیدن ایه خمه

اعنی : سپاه خالو خان در رسیدن من به منظور ملاقات دلپاخته ام به گومل خواهم شتافت .
چنین بود موضوع اینکه لندی کی بوجود آمده است بقرار شرح فوق نگاشته شد .

گفتم لندی مهمترین ممثل و معرف کلتور و کرکتر افغانها است . اگر ما لندی های زیادی را

مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دانست موضوعاتی که در آن گنجاییده شده است مختلف و متعدد

است از قبیل عشقی ، حماسی ، اخلاقی ، اجتماعی ، غیره و ما در اینجا محض پهلووی عشقی

و حماسی لندی را به دو ملحوظ ذیل مورد بررسی قرار میدیم : یکی اینکه اگر سائر جنبه های

لندی همچو ، اجتماعی ، اخلاقی ، مذهبی و غیره راهورد بحث قرار بدیم مقال ما بطول خواهد

کشید . دیگر اینکه بازار عشق و حماس است لندی بیشتر از همه مرغوب و سرگرم کننده است .

زینجهت بترتیب ذیل نخست پهلووی عشقی لندی را معرفی میکنیم و مورد تبصره مختصری

قرار میدیم .

پهلووی عشقی لندی :

عشق و محبت مایه حیات و محور زندگانی بشر است و سائلیکه بشر توسط آن اظهار و

ابر از عشق میکند یکی هم زبان است عشقیکه توسط زبان اشکار میگردد مستقیماً متناسب است

به سویه تمدن جمعیتها و انکشاف لسان آنها اعنی جمعیتیکه اسان و تمدن آنها هر قدر

انکشاف کرده باشد بهمان تناسب عشق و محبت و سایر هیجانانات روحی و تاثرات قلبی

خود را با خیالات عالی و رنگین در چوکات الفاظ نرم و موزون و با بلاغت تمام ابراز

میدارد و برعکس اگر تمدن و لسان یک جمعیت آنقدر انکشاف نکرده باشد بهمان تناسب

عشقیکه ابراز میدارد حاوی خیا لهای غیر منظم در چوکات الفاظ خشک و خشن و ناموزون و

عاری از بلاغت میباشند اینک افغانها عشق و محبت و سایر هیجانانات روحی و تاثرات قلبی خود

را با خیالهای لطیف و رنگین و الفاظ نرم و موزون و با بلاغت تمام در چوکات لندی ابراز

میدارند جز اینکه به انکشاف لسان و تمدن شان اعتراف کنیم چاره نداریم .

بلاغتیکه تا کنون در لتهی بکار رفته و عامیانه میباشد ولی حقیقت اینست که بلاغت عامیانه بهتر
 و مرغوب تر است و طرفداران و علاقمندان زیادی دارد از انجمله جنبه عشقی لتهی خیالی
 مرغوب و دلکش است با لخاصه که با آهنگ مستقل و مخصوص سروده شده شنونده را
 بغایت محظوظ و مسرور میاورد از مزیت بزرگ آن اینست که اکثرآ از جانب جنس لطیف
 سروده میشود. اینک نمونه از سوال و جواب در بین بک عاشق و معشوق را ملاحظه فرمائید.
 عاشق به یکسفر دور و درازی عازم است معشوقش که از این حادثه مطلع شده از فرط غم و
 اندوه گریه میکند بمعشوق خود چنین اظهار میکند: —

په زرامه را پسی ژاره زه مسافریم دد عاتمه لرمه

میگوید: منکه عازم سفرم به عقبم گریه کن زیرا از همه بیشتر نیازمند دعای تو میباشم
 ولی معشوقش در حالیکه نمیخواهد خود را در عشق او مغلوب نشان دهد بجواب چنین میپردازد.

په ژرانه در پسی ژارم تا په دعا کبسی یادوم ژرارا حینه

یعنی به عقب تو گریه نمیکنم، ولی حینیکه ترا درد عای خود نام میبرم بی اختیار اشکم
 فرو میریزد. در جای دیگری درد مندی از دوست خود چنین استجواب میکند:

ددی مسری جواب می را کره کورمی دسین بر غساره دی له تندی مرمه

ترجمه: جواب این مصرع را بده. — با آنکه خانه ام پهلوئی دریاست ولی باز هم از تشنگی میمیرم.
 دوستش همینکه میبیند همیشه در راه وصال دو دل ساخته مواعظ زیادهای هائل میباشد بجوابش
 چنین میسراید: —

ددی مسری جواب دی دادی شوک چه مینشی همیشه له تندی مرینه

ببینید چگونه درین جواب گوچک بک دنیا ی بزرگ معانی نهفته شده است.
 دوست خواسته است که در جواب خود به رفیتمش بفهماند که توتش لب عشق هستی با آنکه
 معشوقست همچو دریای لبریز در جوار خانات وقوع دارد ولی باز هم مواعظ بسیاری است که
 نمیگذارد تو از آب وصال معشوق سیراب گردی.
 تشبیهات و استعاراتیکه افغانها در لتهی بکار برده اند همچو آریائیان قدیم بیشتر از محسوسات
 و از افراد طبیعت است. چنانچه در بیت ذیل:

بارمی دوچی ژیری گل دی دخپلو او بنکوزه لبنتی ورنه پرومه

درین جا معشوق دلپاخته خود را به گل زرد دشتی تشبیه میکند و از سوز و گداز دل میگوید

من از اشک خود جو بچه را بدان راست میکنم تا آن گل بیچاره خشک و پژمرده نشود
یکدوشو فیه با وفا از عاشق خود چنین قدر دانی میکند.

چه زه کور نه یم نه را مـ سی تاله به کور به بانو شوک جارو کوینه

ترجمه: هنگامیکه من در خانه نیم تو بدر گناه من نیائی زیرا جز من کسی نیست که راه ترا
بمژگان خود جاروب کند و ترا همچو من بپذیرد.

یکد دلباخته دیگر از فرط سوز و گداز قلبی خود بدین الفاظ رنگین چنین ترجمائی میکند:

له زده می وینی را جلا شی ددانو شو کی له چهر اشی او بنکی شینه
عاشق زار با آه و ناله همی گوید:

فشر عشق از قلبم خون جدا میکند و ای متاسفانه همینکه بنوک مزگان میرسد با اشک مبدل
میگردد. که مردم نیز آنرا اشک دانسته بهضاً ارزشی بان قائل نمیشوند.

دلباخته، دیگری در عالم پاس و نومیدی پر وانه را خطاب کنان چنین میگوید:—

یمنه خاوری دې پسر شوی شمعونه جوړ شو په بنیبتو کبئی مگانونه

بیچاره عاشق همینکه ببیند معشوقش را در خانه محاصره کرده اند و دیوار بلند خانه را
در راه وصال خود حائل دید خود را بپر وانه تشبیه نموده چنین سراید:— ای پر وانه، مظلوم
و بخت برگشته خاک بسرت شد که شمعها را در شیشه ها جای دادند.

ببینید! درین لئله تشبیهات و استعارات چقدر زیبا و متناسب است. خیال رنگینی
در الفاظ مانوس و مألوف چگونگی بود چه احسن مطلب را بهم میرساند. واقعاً قید معشوق
در چهار دیوار خانه باین می ماند که شمع را در شیشه جای داده باشند. و پر وانه در حالیکه
احساس میکند با شمع آنقدر بعید نیست بمنظور وصالش می جهد و میطهد ولی چه سود که
شیشه بی شعور بسال و پرش را بیهوده میسوزاند.
در جای دیگر چنین میگوید:—

اوبنکی زما غمازی و کره حال می دز ره پر مخ لیکي رسوائی کر مه

در اینجا دلباخته زار اشک خود را ملامت قرار داده شکایت کنان چنین میگوید:
اشکهایم چون رقیبی بامن غمازی میکند.

ده حال دلم را بر رویم مینویسد و رسوائی میسازد.

عاشق دیگری از بیداد و ستم جدائی بستره آمده و این هیولای بدبختی را چنین دشنام میدهد.

بیلتونه غیر گت حُامن دی و مره چه ته غمجن شی گو ندی زه دی هیر هشمه
ترجمه: ای دیو هجران! پسرانت یکجا بمیرند تا نباشد که تو در سوگواری آنها مصروف
گردی مرا فراموش کنی!

ولی عاشق دیگری هجران را از نگاه خوشبینی دیده در مدح و ستایش آن چنین میسر آید.
بیلتون به اصل شهزاده دی چه هر گری می خپل جانان رایباد وینه
ترجمه: هجران بذات خود همچو شهزاده مهر بان است که هر آن یار محبوبم رایباد میدهد.
درین جا این مفکوره علی الرغم آن ذهنیت است که از جدائی مذمت
میکند و آنرا مورد لعن و طعن قرار میدهند بروز کرده است. و بفره وای اینکه هر چیز
با ضدادش شناخته میشود کسب ارزش می کند و قطعاً مثبت است یعنی اگر هجران نباشد وصال
کدام معنی و ارزشی ندارد این بود نمونه چندی از پهلوئی عشقی لنه‌ئی.

رو بهمرفته پهلوئی عشقی لنه‌ئی خیلی مرغوب و سرگرم کننده است و در حماسه سرائی هم
مهمترین رول را بازی کرده است و میکند و میتوان گفت که روح ایثار و فداکاری را در راه
حصول و حفظ حقوق و نوامیس ملی در جوانان ما دیده است و میدمد. اگر بگوئیم که بسا از
رشادتها و جانبازی های محیر العقول لیکه جوانان مادر حین مدافعه از ناموس و وطن از خود
بروز داده و موجب فخر و مباهات برای ما شده اند در اثر خواندن و ترنم همین لنه‌ئی های
افغانی بوده مبالغه نکرده ام اینک نمونه چندی از پهلوئی حماسی لنه‌ئی:

پهلوئی حماسی لنه‌ئی:

پیغله ملاله که همه راجع با و شنیده ایم و می شناسیم در جنگ میوند جوانی را علیه دشمن
چنین تحریص و تشویق میکند:

که په میوند کنبی شهید نشوی

خدایز و لالیه بی ننگی نه دی ستاینه

ترجمه: اگر در جنگ میوند بشهادت نرسیدی بخدا ای عزیزم ترا به روزی ننگی و بی همتی
نگهداشته اند.

محبوبه به عاشق خود که عازم مدافعه وطن است چنین میگوید:

نکر نکر به نور و را شی چه پیر هار و نه دی گندم خوله در کومه

بلی! جوانیکه از معشوقه خود چنین میشنود لابد خود را کشتنی زده تا آخرین رمق میکوشد که ظفر را بانحامل هزاران محن و مشقت در آغوشش کشیده افتخار کنان بسوی محبوبه اش باز گردد تا باشد که محبوبه منتظر را مش جراحت او را با لطف خاص خود التیام بخشد. گرچه چنین توقع محبوبه از دلپاخته جوانش قساوت را بهم میرساند که بدو میگوید: با شمشیر پارچه پارچه بیائی که حین دوختن جراحت تو بوسه های گرم خود را نثارت کنم ولی اثنت نباید بود که در قاموس عشق اینگونه توقع قساوت و سنگدلی نیست بلکه محبت است در مرحله جنون، جوان دلپاخته که خویش بغلیان آمده و هیجا نجات روحی او همچو دریای خروشان در تلاطم است بجوابش چنین می پردازد:

بابه دی زلفی کمر بند کرم

بابه زماپه وینو ووهی خالونه

ترجمه: با زلفین ترا کمر بند خواهم ساخت یعنی در صورت حصول فتح و ظفر ترا به عقد خود خواهم آورد و یا اینکه از خونم خالهای سرخ بر جبین ناز نینت خواهی زد. دختر افغان افتخار میکند با اینکه رفیق جوانش در جنگ دشمن زخمی آنهم به پیش روداشته باشد. و این زخمی شدن او را نمونه غیرت، شجاعت و مردانگی او میداند. و از اینکه رفیقش سلامت باز گردد خیالی شرمنده و منفعل می شود و می هراسد از اینکه مبادا کسی طعنه زان برایش بگوید:

که رفیقت جنگ نکرده و یا از ترس دشمن فرار کرده است. در اینجا دختر افغان از دوست جوانش که در جنگ دشمن مظفر و افس گشته و زخمی نیز با خود برداشته است از او چنین پذیرائی میکند.

جانانه بنه دی چه زخمی شوی

زه به داخپله غاوه هسکه گر خومه

ترجمه: ای رفیق و جانانده من خوب است که در جنگ دشمن زخمی شدی بعد از این سر و گردن خود را به افتخار و موفقیت تو باند خواهم گشتاند.

افغانها از هر که و از هر چه بیشتر و پیشتر شیفته و دلپاخته ننگ، ناموس، همت و شجاعت اند. این اساس معشوقه به عاشق خود که عازم مقابله دشمن است چنین خطاب میکند:

په تور ټوپک ویشتلې راشې
د بی ننگی احوال دی مه راجه مینه

درینجا دختر افغان حتی از عزیزترین دوست و شیدای خود ننگ و غیرت را مرجع دانسته میگوید:
با گلوله و تفنگ سیاه زده شده بیثباتی بهتر است و بی ای عزیزم خبر بی ننگی ات بمن نیاید:
مشرق دیگری میخواهد از یک سو خود را بر از شجاعت و ندای کاری کند و از سوی دیگر
دلباخته خود را به ایشار و مردانگی در راه حفظ و حصار استیلا و وطن علیه دشمن تحریص
و تشویق کند او را چنین مخاطب میسازد:

پرسپین میدان به در سره تم زه پنبتنه له تور ونه تبتیم مینه.

بله! دختران افغان در واقعیکه ناموس و وطن به خطری مواجه می شود، یا خود و ارد صحنه
مبارزه شده و یا جوانان وطن را در راه تحفظ و وطن بدر ابع مختلف تحریک و ترغیب
نموده اند که تاریخ با شهادت ما خا طرات شیرین از آنها را ثبت کرده است.

درینجا این دختر افغان هر دو وظیفه را ایفا نموده است که به رفیق خود میگوید:
در میدان نبرد با تو خواهم بود، من دختر افغان از دم شمشیر دشمن هرگز فرار نمیکنم چونیکه از محبوبه
خود چنین می شنود بالبداهه هیجانانگیز او مشتعل شده، قوای باطنی او تحریک و شجاعت و مردانگی او
دو بالا میگردد. و نتیجه آنرا این شک میتوان گفت که فتح و پیروز مندی است دختر افغان اگر گاهی بوسه
به دلباخته خود میدهد، در عوض آن پول، لباس، موتر، گنبدی نمیخواهد باغ، زمین،
کوئی و غیره را طلب نمیکند چه میخواهد؟! کله دشمن ناموس و وطن و بس مثلاً درین بیت

والله بالله که به خواه در کرم خود وطن دشمن نه رانه و دی سرو نه

درینجا دختری به عاشق خود سوگندکنان چنین خطاب میکند: اگر کله دشمن و وطن را به نزد
نیاری بخد ابرایت بوس نخواهم داد. و بهمرفته جنبه حماسی لندی خیلی وسیع و مرغوب
است و ازین پهلوی، در طول تاریخ مره های شیرینی چشیده ایم و خصوصاً در ملت ما روح قوی
و معجزه آسائی دیده است.

در همین جا کلام خود را قطع میکنم. ازینکه نتوانستم لندی ما را از هر جا هر طوری بود جمع
آوری میکردم و از آنها انتخابات مرغوبتری مینمودم معذرت میخواهم.
و تنها بدمی های چندی که در حاشیه خود محفوظ داشتم آنرا با تبصره مختصر
و نیا چیز بخوانند گمان عزیز تقدیم کردم.

خزان

استاد ملک الشعراء (بیتاب)

که نقش زر کشد بر روی زنگار
عصا باشد پسند طبع بیمار
تسرا الناظرین (۱) از وی پدیدار
که باشد برگ او را بار دینار
پریده رنگ گل پیشش زگلزار
درین موسم که باشد به زگلزار
که در فصل بهار آن روی گلزار
که می آید چنین داکش به انظار
هوای معتدل آب صفا بار
خزان آورد بهر ما بیازار

خزان آمد خزان زعفران کار
درختان را زکف نگذازد آری
بهر کرده لباس فاقع اللون
مگر دست دارد کیمیائی
زبس نشان شکوه او بلند است
برنگ برگ زرد آلو نظر کن
چنان زیباست تکتستان پائیز
مگر رنگ از رخ گل وام کرده
ندارد هیچ ماهی همچو میزان
بهاران هر چه را در پرده پرورد

مرا بیتاب چون پایان عمر است

از آنم با خزان با شد سروکار

صد نیزه آب از سر گذر کرده

عبد العفو (غرقه)

ز حال خسته و زارم ترا کم خبر کرده
که شوخ خندانم سوزی مرا هم در بدر کرده
مرا مانند تار از عشق خود آن مو کمر کرده
که از وضع تغافل خیز خا کم هم بسر کرده
اگر یکبار ریا از رحمت بر من نظر کرده
بجای اشک از چشمم برون خون جگر کرده
که مژگان را بچشم من مثال نیست کرده
که عشق او ز عقل و دانشم پر بیخبر کرده

دلنا لان از آن روز بکه آه و ناله سر کرده
چه مینا ای زرد عشق ای به مدم پیش من
مپرس از لاغریهایم سبب ای یار جان پرورد
نه تنها آتشم افکنده در جان آن جفا پیرا
هزاران جور آمد در مقابل بر سر از حسد
جدا تا گشته از من دلبر پر عشوه و نازم
شب فرقت چه امکان است خواب آید برای من
اگر هم رنگ تان یار را نیم معدور داریدم

چه امکان است کشتیم بر آید بر کنار اکنون

مرا ای (غرقه) چون صد نیزه آب از سر گذر کرده

(۱) اقباس ازین آیه کریمه است : انها بقرة صفراء فاقع لونها تسرا الناظرین

هر آینه آن گاوی است زرد، نیک زرد است رنگ آن؛ خوش میکند بینندگان را.

مخمس شایق بر غزل استاد بیتاب

نمی کند بتکلم در میان خندان باز شده است ظالم و بی رحم و نامسلمان باز
 مرا چون کسا کل خود ساخته پریشان باز گره زده است بر ابروی ناز جانان باز
 چه گفته است بگو شنش رقیب شیطان باز
 دو دسته بر سر خود می زنم از آن چو مگس که یار غرقهء خون مینمایدم بهوس
 همین نه بر سر عاشق ستم نمود و بس کشید بخنجر مژگان چون هزاران کس
 کنون زخبط که گرفته است تازه فرمان باز
 اگر چه قسمتم اندوه و غصه جاوید است نهال طابع من بی ثمر تر از بسید است
 مرا که عارض دلداری صبح امید است گمان برم که ز مشرق طلوع خورشید است
 دمیکه می کند آن مه جبین گریبان باز
 شدم بعشق تو پیش جها نیان رسوا تر حمی بنما بر اسیر زلف دو تن
 ز هم نشینی ما عار می کنی بخدا در انتظار قدم تو ای صفا پیرا
 بسان حلقه در مانده چشم حیران باز
 ندیده ام بجها ن چون تو دلبر عیار بغیر جور و جناب و ستم نداری کار
 کجا بخاطر من ترک میدهی اغیار بوعدهای دروغت مخور قسم بسیار
 نمی نخوریم فریب ترا بفر آن باز
 اگر چه هست درین شهر دلبر بسیار ولی بغیر تو پیدا نمی شود دلدار
 اگر نمی خوری ای گل زالتجایم خار به منت گوهر دل بر دهه عزیزش دا
 که گر شکست بگیرییم از تو و قباوان باز
 فدای نرگس مستت نمودم دهام دل و جان هزار درد کشیدم ز محنت هجران
 کنون که شام وصال است و سازش دوران ز روی ناز چه بر هم نهی صف مژگان
 شراب خانه درش به پروی مستان باز
 از آنکه بعشقی تو گشته ام رسوا به نرگست دل و دین را نموده ام سودا
 بجرم دوستی ای برق خرم دلها چه ما چرا که سرمن نکرده بر پنا
 مرا ز دست تو ظالم گرفتگریدان باز
 مرنج از اینکه بروی تو گشته ام شیدا مدام اهل صفا یزد شایق گلها
 نمی شود بخدا عاشقی چو من پیدا چنین بکشتن بیتاب بخویشتن جانان
 مکن شتاب و گرنه شوی پشیمان باز

(حمیده)

لار

له خو با نونه ئی هم مهر هم خوی لار
 نه دجور و د جفار سم له دوی لار
 چه له نو که تر کو آیه موی به موی لار
 که له زره می د خو با نو جستجوی لار
 هغه ورک شو چه به شپه د اور به سوی لار
 له در یاب می داوینکونری جوی لار
 چه له ما ئی هغه عهد هغه ووی لار

د دی د هر د چمن له گلو بوی لار
 نه له ماد مهر خوی لخی د بتا نو
 اوس به لخی له ما نه عشق خرنک ناصحه
 جستجوی به می روح و کری و و نونه
 به نو خطو بسی تللی زره مو ند نشی
 د غه سیند دا با سیند چه لید ه کیزی
 بار به پند در قیبا نو لار پو هیبزم

به هیچا باندی ئی نیاونه شی (حمیده)

چه د تر کو ستر گو مر که هغه توی لار

(حسینی)

دل بردن و وفانمودن گناه کیست؟

جابه و جلال و شوکت دل دستگاره کیست
 این فوج نیزه دار ندانم سپاه کیست
 محبوب او برو ز جزا عذرخواه کیست
 دل بردن و وفا نمودن گناه کیست
 لوح خیال و خاطر من در سگاره کیست
 معشوق د لفریب کسی و کجکلاه کیست
 رنگت خزان و دیده گریبان گواه کیست
 صید بد ام رفته نه کشتن گناه کیست
 از برج عشوه سرکشید ندانم که ماه کیست
 شده ها له دور ماه و ندانم که آه کیست

آئینه صفا ی دام چلوه گاه کیست
 مژگان چو صف کشیده به تسحیر قلب من
 گر عذو عا صیان نبود مقصد خدا
 دل دادن و اسیر تو بودن گناه من
 گرد رس عشق یار نباشد بیاد من
 آن دلستان عشوه گر جلوه آفرین
 گر باور تو نیست بمهر تو عشق من
 دل بد ام زلف تو بستن گناه من
 خورشید وار طلعت پر نور مهر شی
 دود د ل کی بود که دیشب بلند شد

گر حامی تو نیست (حسینی) حمدایتش

امن تو در کجا و سرت در پناه کیست

بی رهبره یون د عشق په لاری گران دی

په بنایست شما د یار نه دی خبر خوک
 چه قبول شی په درگاه د مهر و بانو
 که شما د یار په منخ د چانظر شی
 د د بدن طاقت نی هیچا خخته نشته
 که هر خود لبران دیردی په جهان کبلی
 عا شقی یوه پا په ده عجا یبه
 له هجرانه بهله سخته بلانشته
 منخ به بل خواته هرگز و نه جار باسی
 و به نه ر سیزی تاته په آسانه
 ار مانونه به کوی زار زار به زاری
 هومره نوم دعا شقی ور بانندی مه زده
 هغه نه کاندی نظر و سیم و زر ته
 به گلونو د گلزار به میل نه کاندی
 بی رهبره یون د عشق په لاری گران دی

چه بیلتون په ستر گو وینی آشنائی کا

در حمن په خپربه نه وی بی هنر خوک



آنچنان کن که همی خواهی و اگر بد لغزاهه خورش نیابی، بهر چه پیش آید، خوش باش، (حضرت علی ک)

رباعی

افسانه شهر قصهء مشکل ماست
 دیوانهء د هر این دل بیحاصل ماست
 بر من نکند رحم اگر دل تست
 وز تو نشود سیر اگر دل ماست

(مجد همگر)

ماهتاب

(عشقری)

گشته از فیض کدامین رومنور ماهتاب
 دامن صحرا شده یکعالم نور و ضیاء
 دا رد امشب یکجلا و برق دیگر ماهتاب
 فشهء میخوار گمان امشب بکینف دیگر است
 تیغ های کوه را داد دست جوهر ماهتاب
 بد رمی آید برون از چرخ اخضر ماهتاب
 چون فتد در آب میگردد صفا تر ماهتاب

ششجهت روشن نماید چون شب قدر عشقری
 گر چه باشد از کلف قدری مکدر ماهتاب

عاشق کشی مکن صنمازانکه نار و است

عبدالغفار (فروزان)

ای سایه توانم و صبر و قرار من
 جاننا چه میروی بتماشای لاله زار
 از کف بر بوده بخدا اختیاریار من
 رنگین تر از وی است دل داغدار من
 رحمی بکن باین دل زار و نزار من
 عاشق کشی مکن صنمازانکه نار و است
 ای آفتاب حسن ز من روی خود متاب
 از غم سیه سازد گر رو ز گار من
 دور فلک ز تست همین آرزو مرا
 بیچی شیی بگردن من زلف یار من
 رحمی نما بحال (فروزان) زار خود
 دلدار و دلربای من و دلشکار من

گیتی در نظر صاحب دلان بسایه ای میماند که با همه فروغ و فریب تیره رنگ و با همه استقامت
 و قرار ناپایداری و بیدرنگ است، با کس نپاید و با کس نیاساید. (حضرت علی کت)

رباعی

خواهی ز فراق در فغان دار مرا
 خواهی ز وصال شادمان دار مرا
 من هیچ نگویم که چه سان دار مرا
 ز انسان که تو خواهی آنچه سان دار مرا

(امیر خسرو)

با لاترین سعادت ها این است که شخص با یک اراده قوی، موافق
 فضیلت رفتار نماید. (دکارت)

فروئید و نظریاتش

شصت و پنج سال قبل روزی یک طبیب نخبه عربیانا موسوم به (جوزف بر دور) را جمع بیکی از مریضان تحت معالجه اش یکی از همکاران جوان خود معاوماتی داد . یکخانم جوان که مصاب به فلج تشنجی بود ، تحت تنویم مصنوعی (۱) یک عده خاطر ه های هیجانی چندین سال قبل را شرح میداد ، خاطرات مذکور واضحاً با اعراض بیماری آن زن از تباط داشتند اما در حال « بیداری » و عادی خود از آنها هیچ یکی را نمی توانست قخطر نماید همینکه خاطر د های مذکور را بیان میکرد فلجش رفع میشد .

آن دو طبیب چندین مریض دیگر را که به فلج تشنجی مصاب بودند تحت مطالعه گرفتند در مورد آنها نیز دیده شد که همچو خاطر ات علة العلل بیماری شان بوده است .

دیری نگذشت که دکور (بر دور) واپس بکار عادی طبابت خود رجوع کرد ، و ا سمش فقط در پا ورقی های تاریخ گناه گناهی دیده میشود . طبیب دیگری که (زیگموند فراید) نام داشت به تجسس خود درباره قسمت عجیب و مستتر نفس که با خاطر ات « فراموش شده » سروکار دارد ادامه داد این امر او را بیک فرضیه بس مهمی در خصوص نفس بشر و کذا بیک اصول جدیدی راجع به معالجه اختلالات دماغی رهبری کرد ، که فراید آنرا « تحیل روحی » خواند . این موفقیت او را یکی از شخصیت های نامور قرن (۲۰) ساخت .

اکتشافات فراید تا امر و زنی از موضوعات متنازع فیه میباشد بسا اصول فرضیه هایش که متعلق به شخصیت انسان است از طرف یک عده زیبا د علمای امراض دماغی رد شده است ، و کذا اکتشافات وی کدام علاج مثبتی را برای بیماران عقلی متضمن نمییابد .

(۱) تنویم مصنوعی بعربی آنرا تنویم مغناطیسی گویند بواسطه عمل مس-مریزم صورت میگیرد بدینظریق که هر گاه عامل مسمریزم کسی را زیر اثر گیرد فوراً بخواب میرود هر سرگذشت را که از او پرسند صحیح جواب گوید .

با وجود این کمتر اشخاص دیگری نسبت به فرآیند فنون بیشتری در عصر حاضر دارند. بعد از آنکه فرآیند (تحلیل روحی) را به میان آورد تا قی مردم نسبت به خودشان ، نسبت به جنس ، لغزش های زبان و فراموشی نامه ها تغییر کرد .

ادبیات ، آرت مجلات و جرائد افکار و کلماتی را از فرآیند الهام گرفتند ، روحیات جدید اطفال و تعلیم و تربیه معاصر نیز خیلی ها مرهون فرآیند است .

بالاخره بسایندند کرداد که علم جدید امر اضرو حی از طرف فرایند بهانه داده شد . دو انکشاف مهم از طرف فرایند بعمل آمد ؛ نخست اینکه وی دنیار است شعرا ساخت که نفس دارای دو بخش است یکی شعوری و دیگری غیر شعوری و در حیات روز مره اهمیت هیچ یکی کمتر از دیگری نیست دوم اینکه قبل از فروتید علم امراض روحی فقط با جانین یا آسانی که مصاب به (سپیش و فروینیا) و سایر اختلالات جدی عقلی که علی الاکثر بستری شدن را ایجاب مینماید ، علاقه میگرفت . فروتید ، ترجمه علم امراض روحی را بطرف یک طبقه بزرگتر مردم که محتاج کمک میباشد معطوف ساخت . درین طبقه میتوان مر یضمان عصبی و غیر مترافقین را که سالم بوده اما از خود و دنیا آنقدر نارضاایت داشته می باشد که بسیار دوش خود و مزاحم دیگران میشوند ، شامل ساخت . زیگمووند فرایند بتاریخ (۶) ماه می ۱۸۵۶ در (فری برگ) واقع چکوسلواکیا تولد یافت پدرش که یک تاجر پشم بود دو مرتبه از دواج نموده بود . زیگمووند پسر کلا نتر بن زوجه دومش بود . چون زیگمووند چهار ساله بود با فامیل خود (فری برگ) را ترک کرده و به عزم ویانا حرکت کرد . فروتید درین شهر به کبالت رسید .

موسس تحلیل روحی یک پسر ساعی و تحصیل دوستی بود . چون کبیر شد اطمینان داشت که با انجام کار بزرگی نائل خواهد شد ، اما در آنوقت نمیدانست که این موفقیت او در کدام رشته خواهد بود .

فروتید بسوی آن رشته ای که بالاخره توقعاتش از آن برآورده شد زمانی نخستین قدمی برداشت که در پوهنتون ویانا مشغول تحصیل بود . (آرنست وان بروک) یک با یار لوزی دان مشهور قرن نوزدهم او را بحیث معاون نجسسانی خود پذیرفته و بمطالعه تشریح اعصاب رهبری کرد . قدم مهم دیگری را از زمانی برداشت که در مکتب طبی مصر و فیکسار بود . وی در اینجا اعصاب شناسی و علم امراض روحی را دوشق مهمی یافت که فی الواقع علاقه او را جلب نمودند . فرایند یکسال با (جین مارتن شارکات) بزرگترین عالم بیماری های

روحی قرن نهم کار کرد و بر اهی که بعد از آن خیلی پیشرفت در همین وقت مهارت پیدا کرد.
فرائد در کلینیک (شارکات) دید که استادش چگونه بعضی اختلافات عقلی را توسط فلتمین
مربضی که زیر تاثیر خواب مصنوعی قرار داده میشد معالجه میکرد. طرز عمل شارکات
اگر موثر هم ثابت میشد فقط بهر دی موقتی ای بار می می آورد، ولی فراید تنویم مصنوعی
مربض را یکنوع استفا دهه تا جانی نزی تلقی میکرد، معذرا لکن مسحور آن شده بود چون مجدداً
بویا تا برگشت علاقه اش به تنویم مصنوعی باقی بود بر او چه اطلاق کسارش، خود را بحیث
عالِم و طبیب امراض عصبی معرفی کرده بود، خیلی ها بعد تر (برودر) را جمع به خانم جوانی که
بزیر اثر خواب مصنوعی حالت غیر شعری خورد را افشا میکرد به فراید اطلاع داد و چون
مطالعات مشترک (برودر) و (فراید) به موجودیت قسمت مستقری در ضمیر سائر اشخاص تحت
تجربه دلالت کرد، فرو نید به مهم ترین کاری که در حیات خود انجام داده است آغاز کرد
بین سال ۱۸۹۳ که (برودر) و (فراید) را پورهم و تاریخ ای را را جمع به خطاطرات
«فرا موش شده» اشخاص تحت تجربه نشر کردند، و سال وفات اخیر الذکر که جمله چهل شش
سال میشود. فراید کتابها و مقالات متعددی را جمع به نتایج تجسسات و نظریاتش نوشت.

چون وی مصروف است تکشاف جهانی بود که نسبت بهر ساحل مجهولی که از طرف
دریا نوردان مشهور به کشف شان پرداخته میشود. گمنام تر بود، لهنذا فراید نترانسته است
از بعضی لغزشها. و اشتباهات برکنار نماند، بارها نظریات خود را تغییر داده و بحقیقت
جدیدی و اصل شده است، حتی در بعضی موارد معانی کلماتی را که استعمال می کرده است
تغییر داده است بالنتیجه نه تنها در اطراف افکارش بلکه اصلاً بر سر آنچه که گفته است اختلاف
نظر موجود است. افکار مهمه و اساسی او را میتوان قرار ذیل خلاصه کرد:

فراید از همه اولتر به این حقیقت و اصل شد که روح بشر را میتوان درست بیگت توده بیخ شناوری
تشبیه کرد. نظیر توده بیخ که قسمت بیشتر آن مستقر میباشد، یک حصه بیشتر نفس انسان نیز مخفی
و مستور است، یا به الفاظ دیگر فعالیت های ذهنی محلود و منحصر به قسمت های شعوری
دماغ نبوده بلکه بسا فعالیت های ذهنی مادر حصص «زیرین» جریان داشته میباشد، ولو که
ما از آنها آگاه نمیباشیم.

نفس شعوری مقرر آن چیزی است که فراید آنرا (Ego یا خود) خواند و نفس غیر شعوری
مستند (Id) و (Super Ego) میباشد. (اید) عبارت است از قرارگاه انسیاقات بدوی
و تمایلات غریزی ای که همهء ما داریم و به سائقه حیوانی ما بسته گی داشته میباشد.

(ایگو) انسیقاتی را که از (اید) نشأت میکنند با واقعیت وفق میدهد، یعنی (ایگو) آن بخش
نفس است که قوانین جمعیت را فرا گرفته و فیصله مینماید که آیا خواہشات (اید) میتوانند
برآورد شوند یا خیر. (سوپرایگو) یا (ایگوی عالی) حصه کوچکی از وجدان است که به
(ایگو) حالی مینماید که آیا فیصله هایش از نظر اخلاق درست اند یا نه.

حقیقت این است که (سوپرایگو) از آن دستایر مربوط به روش آید یا ل نمایندگی میکند که در
چنان مراحل اولیه حیات با چنان حالت معتدلهائی به انسان القا شده می باشد که از قسمت
شعوری نفس به بخش غیر شعوری آن نفوذ کرده و در آنجا حفظ وجود می کنند.

فراید معتقد بود که یکی از مهمترین منابع اختلافات دماغی عبارت از ناسازگاریهای بین
(اید)، (ایگو) و (سوپرایگو) می باشد. مثلاً اگر (ایگو) خنق آرزوئی که از (اید) ناشی میگردد
تصمیمی اتخاذ میکند که منافی حکم وجدان و یا (سوپرایگو) می باشد (ایگوی عالی) به لباس
تحسین تقصیر یا غصه و امثال شان جزائی را تحمیل می نماید.

امروز تقریباً همه علمای امراض دماغی با این معتقدات فراید همخوانند. ایشان با این فرضیه
معروف وی که میگوید روه باها تظاهری است از هوسهای غیر شعوری، نیز موافقتند. این
فرضیه اگر چه امروز مبتدل شمرده میشود اما در سال (۱۹۰۰) یک موضوع بکری شناخته میشد.
کذا نظریه تاریخی اش که «حادثات آوان طفولیت انسان را در تمام ادوار حیات متأثر
می گرداند و از نظر و حیات همین طفل است که انسان کبیر را بار می آورد» از طرف بسا علمای
معاصر تائید شده است.

اختلافاتی که در اطراف فراید و عقایدش بین علما شیوع یافته اکثر بر سر دو موضوع متمرکز
است. یکی از آنها این عقیده فراید است که میگفت: - همه ما در دنیای معاصر معروض
محرومیتها و بیماریهای عصبی می باشیم. فراید میگفت که جمعیت آند نمیتواند مردم را اجازه
دهد همه امیال بدوی غیر شعوری شان را برآورده سازند.

چون همه ما دارای چنین امیال میباشیم، پس برای همیشه محرومیتها فی حاصل ما
خواهد بود. چاره یگانه این است که با میلانات (اید یا نه) خود یک نوع «متارکه» بعمل
آوریم. بسیاری از علمای امراض دماغی معاصر راجع به آینده انسان چنین نظریه مبهمی ندارند.
ایشان بر آنند که حتمی نیست خواهشات غیر شعوری انسان ضد اجتماعی باشند، و علاوه
می نمایند که خواهشات غیر شعوری ما در هر صورت تغییر پذیرند.

اختلاف دوم وجدی تر را جمع به توحید لیبیدو (غریزه جنسی) بحیث انگیزه مهمه (اید) و قوه ای که در حیات ذهنی ما رول اساسی ای بازی میکند، می باشد. بمرور زمان فرایده مفهوم اصطلاح لیبیدو (Libido) خود را توسعه داده رفت و بالاخره از آن معنای هر نوع جستجوی لذت اعم از حب غذای خوب و تحفظ موسیقی را می گرفت.

اما در بادی امر همینکه فرایده ذکر (لیبیدو) را می کرد مطلبش میل جنسی بود و برای همیشه جنس را از جمله چیزهای میدانست که در معنای (لیبیدو) مضمیر تلقی مینمود. او معتقد بود که بسا بیماری های عصبی نتیجه امیال جنسی بر آورده نباشد و یا ناقابل بر آوردن، میباشد. اکثر عامای بیماریهای دماغی معتقدند که انگیزه جنسی و سایر انواع جستجوی لذت در حیات انسان قوای مهمی اند، اما انگیزه های احرار از قدرت، ایجاد و سایر قوای روحی نیز دارای همان اندازه قدرت و اهمیت اند.

چون (براور) و (فرایده) در سالهای (۱۸۹۰ - ۱۸۹۵)، بمطالعه اوضاع غیر شعوری پرداختند بعضی بیماران را تحت خواب مصنوعی آورده آنان را وادار به گپ زدن کرده و باین صورت ناگزیر از اظهار خیاطرات گذشته نمودند. اما (فرایده) چنان اشخاص را هم یافت که نمی شد تحت تنویم مصنوعی آورده شود. بفرض اینکه ایشان را وادار به اظهار حالت شعورشان ساخته باشد یکی از مشهورترین چاره هائی که در تاریخ طب اهمیت بسزائی دارد توسل نمود و آن عبارت از کوچ محلل روحی بود.

کوچ محلل روحی عبارت از کوچی است که در یک اطاقی که فی الجمله تاریک می باشد گذاشته شده است. خود شخص محلل روحی در عقب کوچ پنهان میگردد. کوچ و تاریکی خفیف در راحت مریض کمک میکند، سپس از مریض خواهش میشود که هر آنچه بمخاطرش منظور میکند اظهار نماید. مریض که بر کوچ قرار داشته می باشد با بعضی کمک های محلل روحی آهسته آهسته بعضی مطالب را از ماتحت شعور کشیده رفته و اظهار کرده می رود.

این طرز عمل نه تنها به غرض آشنا شدن معالج روحی با منبع مشکلات مریض بعمل می آید بلکه بحیث یک وسیله معالجه نیز کار میکند. چون مریض درین حالت با اظهار ما فی الضمیر خود راضی می شود، ازین هم مستشعر میگردد که مشکلاتش از کجا نشأت مینمایند. وی یک نظر حقیقت بینانه بر خود نموده، و باین ترتیب با قوای باطنی خود مصالحه میکند.

چون فرایند برای بار نخست بنابر اصول کوچ و «استنطاق» مریض افتاد متیقن بود این طرز عمل تقریباً همه بیماران را کمک کرد، اما پساً نه‌مأملت شد که آن معالجه روحی وی دوا برای درد نبرده است اصول مذکور تا کنون نه در علاج امراض روحی مصدر کسکت زیادی شده است و نه به‌دیده مصابین بیماریهای انتصاب مفید ثابت می‌گردد. این نوع معالجه خیلی پر مصرف است. زیرا اگر در ظرف دو سال و یا بیشتر از آن بی‌مفده‌ای چندین مرتبه «استنطاق» مریض بر کوچ بعمل آید البته مصرف فراوانی را ایجاب نمی‌نماید.

امروز بعضی بیماران منتخبه، معالجه کامل کوچی را دریافت می‌کنند. اطبای امراض روحی برای اکثر مریضان، انواع خیلی مختصر معالجه را بکار می‌برند. اما کوچ محل روحی ذره بین تیزبینی برای استکشاف گوشه‌های نفس بشر ثابت شده است. بدون آن، وبدون استعانت از سائرنظریات فرید، ما راجع به اینکه تاچه اند از نفس انسان معضل و بفرنج است، معالجات خیلی جزئی‌ای خواهیم داشت. فرایند تقریباً کلیه حیات کسارت خود را در ویسا به مطالعه، نگارش و معالجه بیماریهای روحی گذرانید.

فرایند در اثر این «کسارت» خود که پرده را از روی یک جناح مجهول انسان برداشته بود چنان عکس العمل ناگرای ایجاد کرده بود که در هیچ یکی از مکاتب طبی موقع کار و وظیفه نیافت. اما فقط در پوهنتون ویسکانسینا مدرسی‌ای برایش داده شده بود و آنهم در وقتی بود که هنوز راجع به مسأله الشعور کشتی‌مانی بعمل نیامده بود.

فرایند تا سال (۱۹۳۰) به دریافت هیچ گونه افتخاراتی توفیق نیافت. درین سال که وی هشتاد و پنج ساله بود به اخذ جائزه (گریته) در ادبیات نائل شد. تا سال (۱۹۳۶) که هشتاد ساله بود به عضویت افتخاری «انجمن معالجه روحی» امریکا انتخاب نگردید. فقط چند هفته قبل از آنکه بتاریخ (۲۳) سپتامبر (۱۹۳۹) با اثر حمله سرطان از جهان درگذشت، در مجمع عالی سلطنتی بریطانیا شامل ساخته شد.

نظر باینکه فرایند یهود بود در سال (۱۹۳۳) نازیها کتبش را طعمه حریق ساختند. در سال (۱۹۳۸) وی مجبور شد با اثر فشار نازیها از ویانا به لندن فرار کند. اما نفوذ وی درین عصر به حدی زیاد بود که حتی هتار بغرض معذور و انمود کردن خود از تعرض بر پولند (که منجر به بروز جنگ عمومی دوم شد) ناگزیر شده بود به زبان تحلیل روحی چنین اظهار مطاب نماید: «این مردم پست (پولندیها) به علت «معضله دنائت» خود روش اهانت آمیزی در مقابل دیگران می‌نمایند». باین صورت حتی دشمنان وی نیز در ضمن بیان سوءاستعمال افکارش، اعتراف می‌کنند که فرایند یک رشته حیاتی و خیلی مهم علمی را افتتاح نموده است.

(پایان)

ضایعه اسفناک

صبح چارشنبه ۲۳ - منبلا ۱۳۳۳ فاکولته ادبیات یکی از استادان محترم و بزرگت خود را از دست داد. این شخصیت ممتاز حضرت هاشم شایق استاد تاریخ ادبیات فارسی فاکولته ادبیات بودند که سالیان متمادی را در خدمت معارف بسر برده و تا آخرین لحظهء حیات این وظیفهء مقدس را انجام دادند.



حضرت استاد مدت دو از ده سال در بخارا با خذء علوم مروجهء انجا از قبیل: عربی اجتماعیات، حقوق فقه و غیره پر داخته و در همین مدت موفق بحفظقران کریم نیز شدند و متعاقبا در خارج از بخار چهار سال را در دارالمعلمین عالی ترکیه بتحصول علوم عصری گذشتانند.

استاد بزبانهای فارسی، ترکی و عربی مهارت تام داشتند در سنه ۱۳۰۲ شمسی مشغول خدمت بمعارف افغانستان عزیز شدند و خدمات بس مہمسی در راه پیشرفت و ترقی اولاد این خاک انجام دادند.

تالیفات این استاد معظم خلیی زیاد است از جمله کتابهای بنام ادبیات - تاریخ ادبیات فارسی - تاریخ قرون اولی - روحیات تربیه و غیره تالیف و کتبی هم از قبیل روحیات ملل - علم تربیه - اصول فقه - تصرف و اخلاق و غیره را بزبان فارسی ترجمه نموده اند. بر علاوه مقالات و اشعار متعددی ریختهء قلم شان در مطبوعات کشور نشر گردیده.

استاد با فی و موعس نشر یهه ائینه عرفان و سالیان چندی عهده دار نشر این
این مجله بودند .

استاد از زمان تا سیس فا کر لته ادبیات تا هنگام مرگت خود حیثیت استادی فاکولته
ادبیات را داشتند . اما بتاريخ ۱۳۲۸/۱۰/۱ رسماً باین کار مقرر شده و تا دم مرگت این
وظیفه مقدس را متکفل بودند . در یکی دو سال اخیر نسبت به علالت مزاجشان کمتر توانستند
مستقیماً در صنف محصلین را از تعلیم خود برخوردار گردانند اما این کار را توسط اینجانب
که استیانت ایشان بودم انجام میدادند و با دادن نوتها و رهنمائی در فراهم آوری و نگاشتن
دروس توانستند تا اخیر دم حیات درس را بفا کر لته ادبیات جاری داشته باشند .

فاکولته ادبیات با از دست دادن این چنین یک استاد محترم و دانشور کمال تاسف خود را
اظهار و از خداوند پاک روحشان را بار حمت الهی قرین خواسته و به بازماندگان و فرزندان
معنوی شان عرض تسلیت تقدیم نموده و خدامات قابل ستایش و قدرشان را هرگز
فراموش نخواهد کرد .

اینک بدرج بر خی از اشعار و مرثی که از طرف علاقه مندان سروده شده و بما رسیده می پردازیم :

مرثیه استاد فاکولته ادبیات جناب افندی هاشم شایق

چشم باران چه قدر اشک فشان است امروز گریه از دیده احباب روان است امروز

یکی در شیون و دیگر بفغان است امروز کلنت غم بدل پیرو جوان است امروز

مگر از اهل معارف شده شخصی مفقود

که بدانش چونکو بنگری مثلش کم بود

آه استاد دهنر منم از دنیا رفته زین سرا رخت کشیده سوی عقبی رفته

تو چه دانی که چه بر جان احبار فته مردن اوست قیامت که سرما رفته

مرگت یک فاضل بی مثل ضیاع کم نیست

مردنش هیچ کم از مردن یک عالم نیست

قاری هاشم لقبی داشته اندر سابق نام مشهور ترش آمده هاشم شایق

بوده در مبحث علمی سخنانش واثق راستی در همه اوصاف باقران فائق

چه بعلم و چه بفضیل و چه با خلاق نکر

هر قدر دیده کشائیم نیا بیم چو او

سی و پنج سال نموده بمعارف خدمت دانش تربیوی یافت ز فکرش رفعت
دار تا لیف ازو داشت زمانی زینت گشت روشنگر آئینه عرفان بصحت
که مشاور شده و خدمت عرفان کرده
خدمت خوب بیکصورت شایان کرده

بود ده سال که در آخر آوان حیات درس میداد به فاکر نسته ادبیات
میچکیدی زبا نش بیقین قند و نبات رحمت ایزدی بخشد ز برایش درجات
آه و افسوس که بگذشت چنین یک فاضل
در عزایش همه هستند جگر خون از دل

عزت النفس خودش هیچ ندادی از دست بود قانع بهمان ساخته روز الست
نه بهستی شده مست و نه بنا داری پست شرف خویش نگذ کرد و بعزت پیوست
مدت عمر شریفانه بد نیاگذراند
بد چنین وضع خوش اوقات سراپا گذراند

یک دو شعر و ادب داشته ذوق سرشار خود او نیز یگان وقت سرودی اشعار
داشت با حضرت بیدل چه خلوص بسیار عرس او ماه صفر دادی سال یکبار
لیک امسال مقدم ز سفر کرد سفر
هفته ماه محرم که نیا یسد دیگر

برج جوزای سه صد و سی بعد هزار مرض ضعف جگر یافت علاوه بفشار (۱)
داکتر هر چه بکوشید نشد چاره کار گشت در بست و سه سنبه مد فون بمزار
دهدش جای خداوند بجنات نعیم
که غفور است و عفو است کریم است و رحیم

دفن در قول چکان شد به نهایت اکرام اصدقا و وزرا داشته بسودند قیام
تا که شد فاتحه و مسئله و نطق تمام عصر را رفتن خورشید بدل کرد بشام
بادل خون شده چون اشک روان گردیدند
بر سر موتر خود گرم عنان گردیدند

۱- مراد از فشار، فشار خون است بحذف مضاف الیه

فاتحه داری او کرد وزیر مرفان
 این وزیر است بسی شخص شرافت بنیان

قدردانی کنند از زنده وهم از مرده

زین سبب زو همه شادند و نیند آزرده

آه و فریاد افندی ز جهان رخت کشید
 رفت هفتاد و دو ساله بمقام جاوید

دش از بنده کسی سال و فیا تش پرسید
 لحظه طبع حزین سر به گریبان دزدید

دل بیتاب الف کرده بمصرع لاحق

گفت: فردوس همان مسکن هاشم شایق = ۱۳۷۴ ق (۱)

چند در مرگ عزیزان من محزون گریم
 گاه در کره روم گاه به هامون گریم

چقدر مرثیه سازم چقدر خون گریم
 اشک در دیده نمانده است دگر چون گریم

بعد ازین ما تم احباب نبینم یارب

من بیتاب گل داغ نیچینم یارب

(ملک الشعرا بیتاب)

• • •

گت فرید

ترانه غم

فصل بهار موسوم عنبر فشان گذشت
 وقت نشاط و خر می بوستان گذشت

آمد خزان و حیف که در باغ روزگار
 وحشت فراز آمد و گل از میان گذشت

بر روی سبزه خاک نشست و ازین چمن
 بلبل به آه و ناله و شور و فغان گذشت

رنگ از رخ چمن بشد و زرد گشت باغ
 روزیکه جوش گل و ارغوان گذشت

دیدم که ترحم از پی مرگت بهار کرد
 ز گل، سحر که قافله و کاروان گذشت

(۱) در صورتیکه کلمه (شائق) بهجزه نوشته و تلفظ شود (همین مسکن) درست است و اگر

(شایق) را به (ی) تحریر و تلفظ کنند (همان مسکن) باید گفت تا شمار غلط نشود.

می ده و ساقیا مطالب مستی و نشاط
و قوت سحر ز گلبنی میگفت بابل
تنها ز غم قبا ندرد غنچه لطیف
پوشیده دهر نیز بتن جامه کبود
پاکیزه گرهی که محیط کمال را
روز ادب سیه شد و کاخ هنر نگون
آنکسکه بود دایره دانش و کمال
آنکسکه ازین جهان پرافسون حقه باز
آنکسکه بود آیت و آئین راستی
آنکسکه بی سخن به جهان علوی طبع
روحش که داشت رابطه با عالم فلک
چون عرش بود مکن پاک روان او
افی کشیده از پی تار یخ فوت او

لطفی که بود بر لب آب روان گذشت
وا حسرتا که خرمی این جهان گذشت
از اینکه روزگار گل و گلستان گذشت
کز ساحه محیط ادب نکته دان گذشت
کمتر چنو بودی گهری بیگمان گذشت
کز بزم فصل حامی و روح و روان گذشت
آنکسکه بود شاعر شریف زبان گذشت
بایک جهان دانش خود دسرگران گذشت
آنکسکه بود صاحب لطف بیان گذشت
بودی یگانه اختری در آسمان گذشت
از خاک بیان برید و سوی قدسیان گذشت
بگسست زین جهان و ازین جهان گذشت
روحش بخلدشاد مرا بر زبان گذشت

۱۳۷۴

غلام سخی (امین صافی)

بملک جاودان رفته

چه سازم چاره خود را که تا بم از تو ان رفته
ز جور چرخ گردون ناله ام بر آسمان رفته
ز مایوسی بچشم من جهان تار یک می آید
که هاشم شایق از دنیا بملک جاودان رفته
ادیب و عالم روشن ضمیر آن حضرت استاد
که امش در بزرگی در همه ملوک جهان رفته
بهر پهلوی که افتادی بر احت باش و آسوده
که دائم نام نیکت بر لب پیر و جوان رفته
ز چندی شد که خاموش است دانشگه درین محفل
که آن استاد عالی مرتبه ازین نشان رفته

و جودش نعمتی بود و غیابش نیست جز از مان

هزار افسوس کاین نعمت از پنجارا یگان رفته

بحمد الله که از وی مانا هشا گردان بسیاری

نهیالان اند پر حاصل اگر چه با غبان رفته

(امینا) دل نمی باید درین محنت سرا بستن

که با حسرت از ونا کام چندین کاروان رفته

عالمشاهی (نقطه)

یک تن از آن مردم بیدار رفت

طوطی خوشگویی بی آزار رفت	کوکبی از منظر دیدار رفت
دید بس جور و جفا از خار رفت	آنکه درین گلشن پر خار و خس
آنکه دائم بود در پیکار رفت	گاه گاه در زندگی پیکار هست
آنکه بد از هر جهت هشیار رفت	ما همه مستیم از جام امل
آنکه نیک و بود در کس داری رفت	هر که خواهد نیک کرداری ولی
آنکه انصافاً بدی پر کار رفت	خواهد هر کس تا نماید کار ایک
آنکه بد استاد در گفتار رفت	هر صدا از بین لب گفتار نیست
آنکه قدرت داشت در اشعار رفت	شعر فهمیدن و گزین سهل نیست
آنکه علمش را نمود از ظهار رفت	علم پنهان را نباشد هیچ سود
یک تن از آن مردم بیدار رفت	ما همه خواهیم اندر زندگی
غرق اندر عالم افکار رفت	(نقطه) پرسید از خرد تار یخ فوت

گفت بستان داد سر کم عشوه شد

ماشم شایق چو از گز از رفت (۱۳۳۳)

دریغا در گذشت استاد والاهاشم شایق

که میباید شد هیولای جفا کاری به بنیادش	بدردم دائم از گردون و در رنجم زد و رانش
سرابی بی اساس است این که محکم نیست ارکانش	نه هستی را در رونق نه از راحت اثر در وی
بسی غلطیده مهر و بیان به خون اندر بیابانش	بسی خسپیده محبوبان بقبرستان بدشت وی
نوا از وی نه چینه کس اگر بنشست بر خوانش	وفا از وی نه بیند کس اگر دل بست به مهرش

هنک آسادهن بکشاده دایم بهر بلعیدن
به بیداد و جفا و راه به یکدم بشکند آخر
به سالی از چمن آرا نهالی تر بیت یا بد
اگر یک لحظه از شادی در این عالم کسی خندد
ز شمشیر گزندش ناله بر میخیزد از دلها
گاهی فرزند را سازد جدا از شفقت مادر
مرا کاین روزگاران از جفا بسیار دلخسته
دریغا در گذشت استاد و الا هاشم شایق
هنر را کرب و علم و ادب را اختر روشن
و انش مهبط فضل و وجودش مرکز نیکی
به چشم اهل بینش پیکر وی را یت عزت
بیا نش موضع اغلاق و حکمت های سر بسته
قلم را بود از بس با بنا نش آلتی دائم
از آن روزیکه چون خور جلوه گران در خراسان شد
بشاگر دانش از بس مهر بود و لطف دلسوزی
ز بستر بهردانشگاه درس آما ده میفرمود
چرا در گرش ماناید دگر انمظ گهر بارش
ادیبان و طن آنانکه نماند از فراق وی
نیا رستمیم چون اندر جهان ما خدمتش کردن
طفیل آنکه من شاگرد وی استادم باشد
طفیل آنکه از عشق خدا قرآن ز بر بودش

به عالم هیچکس ایمن نگشت از کام ثعبان نش
بعمری که صدف زاید یکی گوهر به عما انش
به یک سالی کند پڑمان تمام باغ و بوستا نش
هزاران روزد رماتم نشاند بهر گر یا نش
روانه رود خون از دیدهها از زخم پیکان نش
گاهی باشد پدر راناله ها بر مرگک طفلان نش
کنون از فوت استادی باتش ساخت بر با نش
که بد چون تو نیا در دیده من گرد جولان نش
هزار افسوس ابر مرگک از ما کرد پنهنان نش
دلش گنج رموز معرفت در سینه قرآن نش
بگوش اهل دانش گوهر تابنده بنیان نش
بنانش هم همیشه در نوشتن زیر فرمان نش
کنون بر صفحه اشکک یأس میریزد بحر مانش
همه اهل وطن شد فیضیاب از نور عرفانش (۱)
به بستر نیز بودی فکر اولاد سبق خوانش
فراموش وطن کی میشود این ما به احسانش
چرا از چشم ما پنهان بشد مهر در خشانش
شکیبائی همی بخشند یاران را به جرانش
خدا ایابر گماری بهر خدمت حور و غلمانش
خدا از رحمت خود دار داند رباع رضوانش
بفضل خویشتن خوشنود دار ذذات سبحانش

(۱) : بمجله آئینه عرفان نیز اشاره مییاشد که در وقتیکه رئیس دارالتالیف بود، به تصویب و ترتیب مرحومی نشر می شد.

رباعی

غرض از باده گرمستی است چشم یار هم دارد
چرا گردون دون پرور بسکام من نمی گردد
وراز گل مدعا رنگست آن رخسار هم دارد
پریشانی اگر عیب است زلف یار هم دارد

شرح اشتراك

۱۰ افغانی	سالانه	کابل
» ۸	»	برای محصلین
» ۱۲	»	ولایات
یک دالر با محصول پوسته	»	خارج
۳ افغانی		تک شماره

آدرس : مدیریت نشرات فاکولته ادبیات

شهرنو، کابل، افغانستان.

عبد العفو (غرقه)

مدیر مسئول ۱

اعلان

دو اثر گرا نهیهای ما... كك الشعراء بیتاب علم
عروض و قافیه و علم بدیع که با اشعار نغز
و قشنگت توضیح و زینت یافته و درین اواخر
بطبع رسیده ذوقمندان هر جلد آنرا در بدل چهار
افغانی و علم تربیه ترجمه استاد مرحومهاشم
شایق را در بدل پانزده افغانی از مدبریت
نشرات فاکولته ادبیات بدست آورده میتوانند.
ضمناً از اقدام بطبع دو اثر دیگر استاد بیتاب
دستور زبان فارسی و علم معانی که برجسته ترین آثار
این استاد دانشمند است بعلاقه مندان نویسد می‌دهیم.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**